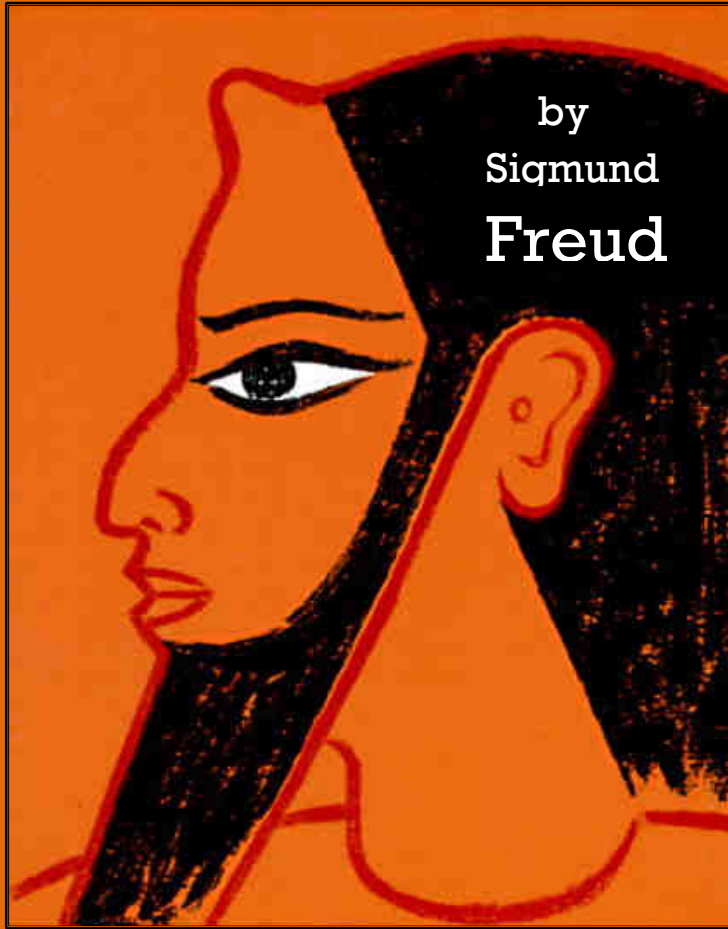


موسى

ويکٽاپرسٽر



زيگموند فرويد

ترجمه
قاسم خاتمی

MOSES

AND MONOTHEISM

زیگموند فروید

موسی و یکتاپرستی

ترجمه قاسم خاتمی

Sigmund Freud

Moses and Monotheism

(Der Mann Moses und die monotheistische Religion)

چاپ پیروز، شهریور ماه ۱۳۴۸

نشر الکترونیکی / آبان ماه ۱۳۹۰

<http://bertrandrussell.mihanblog.com/>

farhad_1984@ymail.com

Ketabnak.com

این کتاب ترجمه آخرین اثر فروید دانشمند اتریشی است. وی نیمی از این کتاب را به صورت مقالاتی در مجله روانکاوی ایماگو در اتریش منتشر کرد و انتشار بقیه آن در انگلستان صورت گرفت؛ چه نویسندگان به علت یهودی بودن به جلای وطن و پناه بردن بدانجا مجبور شده بود.

در قسمتی از مباحثات این کتاب با مفاهیم روانکاوی سرو کار پیدا می کنیم ولی درک آن مستلزم داشتن اطلاعات وسیع و عمیق در روانکاوی نیست بلکه آشنایی با مفاهیم آن برای فهم مطلب کفایت می کند.

مبنای قسمتی از استنتاجات نویسندگان نظرات او در اثر معروف و مهمش: «توتم و تابو» است که متأسفانه تاکنون به زبان فارسی ترجمه نشده و در میان فارسی آثار این دانشمند جای آن خالیست. به نظر ما مطالعه این اثر که با توجه به مذهب و نژاد نویسندگان با روحیه کاملاً علمی و دور از هر حب و بغضی نوشته شده، برای همه کسانی که به مطالعه علمی مسائل تاریخی از دیدگاه های مختلف علاقمند باشند جالب است.

ق - خاتمی

-
- ترجمه دیگری از این اثر در سالهای اخیر توسط هورا رهبری، با همین عنوان منتشر شده است.
 - کتاب «توتم و تابو» توسط، محمدعلی خنجی، کتابخانه طهوری، ۱۳۴۹، /یرج پوریاقر، انتشارات آسیا، ۱۳۶۲ و همچنین حمیدرضا غیوری، نشر راستین، ۱۳۸۹ ترجمه شده، که نسخه کتابخانه طهوری پیش از این به صورت الکترونیکی در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفته.

یک مصری به نام موسی

محروم کردن یک قوم، از انتساب به فردی که به عنوان بزرگترین فرزند خویش گرامی‌اش می‌دارد، کار دلپذیری نیست و کسی با رضای خاطر به این کار نمی‌پردازد. با این همه هیچ ملاحظه‌ای نمی‌تواند بنام مصالح ملی موهوم، مرا به چشم پوشی از حقیقت وادارد. بخصوص که همه چیز گواه آنست که ایضاح نکته‌ای از یک مسئله، می‌تواند مجموع واقعیتها را آشکار گرداند.

موسی، مردی که برای قوم یهود نجات دهنده بود و شرایع و کیش خود را به وی داد، به زمان‌هایی آن چنان دور دست تعلق دارد که بی‌درنگ برای هر کس این سؤال پیش می‌آید که آیا واقعاً باید او را شخصیتی تاریخی بشمار آورد یا چهره‌ایست افسانه‌ای. در صورت اول باید زمان او قرن سیزدهم یا شاید چهاردهم پیش از میلاد بوده باشد. ما درباره وی جز آنچه ر کتب مقدس و روایات مدون یهودیان بدست می‌آید، اطلاعات دیگری در اختیار نداریم. هرچند نمی‌توان یقین حاصل کرد، ولی اغلب مورخان در این نکته توافق دارند که موسی وجود داشته و مهاجرت از مصر که با نام او پیوند دارد، وقوع یافته است. اینکه گفته اند، اگر فرضیه مبتنی بر وجود تاریخی او رد شده بود، تاریخ بعدی اسرائیل غیر قابل فهم می‌شد، ادعایی بجاست. بنابراین دانش امروز، روایات گذشته را با احتیاطی بیش از آنچه در گذشته معمول بود، مورد بررسی قرار می‌دهد.

آنچه در مورد شخصیت موسی، در درجه اول توجه ما را به خود جلب می‌کند نام اوست که به عبری «موشه» تلفظ می‌شود، پس نخست لازم است ببینیم ریشه و معنی این نام چیست؟ می‌دانیم که گزارش «سفر خروج»^۱ در همان باب دوم حاوی پاسخی به این سؤال است. در آنجا نقل شده که یک شاهزاده خانم مصری، پس از گرفتن بچه از آب نیل، او را موسی نامید و دلیل انتخاب این نام را از لحاظ فقه‌اللغه این دانسته‌اند که وی «از آب نجات یافته» است. معذالک این توضیح آشکار اشتباه است. به نظر یکی از مؤلفین لغت‌نامه یهود، تفسیر تورات از نام «کسی که از آب بیرون آورده شده»، فقه‌اللغه عامیانه‌ایست که با شکل عبری واقعی موشه که «نجات بخش» هم معنی می‌دهد، سازگار نیست.

این دلیل بر دو موضوع دیگر هم مبتنی است: نخست اینکه اسناد دانستن فقه‌اللغه عبری به یک شاهزاده مصری خلاف عقل است؛ دوم اینکه تقریباً قطعی است که آبی که بچه از آن بیرون کشیده شده، آب نیل نبوده است.

۱- «... و چون طفل نمو کرد، وی را نزد دختر فرعون برد و او را پسر شد و وی را موسی نام نهاد زیرا گفت او را از آب کشیدم» سفر خروج- باب دوم. ۱۰ و ۱۱.

برعکس از دیرباز و از جهات مختلف حدس زده‌اند که نام موسی از لغات مصری گرفته شده است. بجای نقل قول همه مؤلفینی که این نظر را پذیرفته‌اند، من عبارتی از اثر اخیر «برستد»^۱ مؤلف تاریخ مصر را می‌آورم که می‌گوید: «توجه به این امر مهم است که نام او «موسی» مصری بود. کلمه مصری «موس» به معنی بچه بود این تلخیص بعضی از اشکال کاملتر همین کلمه است مثل «آمون-موس»^۲ یعنی «بچه آمون یا «پات موس»^۳ یعنی «بچه-پات». خود این نامها نیز ملخص اشکال کاملی از قبیل: «آمون فرزندى (عطا کرده)» بوده‌اند. کلمه «بچه» از نظر سهولت جایگزین همه اسمهای مرکب شده «کلمه» «موس» بر روی آثار مصری فراوانست. قطعاً پدر موسی بر روی فرزندش نامی گذاشته که کلمه آمون یا پات در آن بوده و نام خدا بعدها حذف شده و تنها کلمه فرزند «موسی» (موس) باقیمانده است. (حرف س در آخر موس در ترجمه یونانی تورات اضافه شده و مربوط به زبان عبری نیست که در آن، این اسم «موشه» است). با اینکه مطالب کتاب برستد، حرف به حرف در اینجا آورده شده ولی من مسئولیت تفصیلات مربوط به آنرا به عهده نمی‌گیرم. اندکی هم از این در شگفتم که برستد نامهای مشابهی از قبیل اهموس^۴، توتوس^۵ (تتمس) و رامس^۶ را که در فهرست شاهان مصر یافت می‌شود، در شمارش از قلم انداخته است. چگونه می‌توان توضیح داد که در میان دانشمندان متعددی که به ریشه مصری نام موسی پی برده‌اند، هیچیک نتیجه‌گیری نکرده یا لاقلاً حدس زده‌اند که ممکن است کسی که موسی نامیده می‌شود مصری باشد؟ هر چند که امروزه هر فرد بجای یک نام، دو نام یعنی نام و نام خانوادگی دارد و هر چند که این تغییرات نامها و انطباق با شرایط تازه زندگی همیشه ممکن است! ما در دوره کنونی از گرفتن چنین نتایجی تردید نمی‌کنیم.

بدین ترتیب، ما از این مطلب که شامیسوی^۷ شاعر اصلاً فرانسوی و برعکس ناپلئون بناپارت اصلاً ایتالیایی بوده تعجب نمی‌کنم. بی هیچ شگفتی در می‌یابیم که بنیامین دیسرایلی همچنان که از نامش بر می‌آید، یک یهودی ایتالیایی بوده است. همه چیز گواه آنست که در امور مربوط به ادوار قدیم، تعلق به این یا آن ملت باید مشخص تر و بالاطلاق قطعی باشد.

-
- 1- Breasted.
 - 2- Amon – mose.
 - 3- Path – mose.
 - 4- Ahmose.
 - 5- Thut – mose.
 - 6- Ra – mose.
 - 7- Chamisso.

معدالک تا آنجا که من می‌دانم، هیچیک از مورخان و حتی از میان کسانی که چون برستد آمادگی قبول این مطلب را داشته‌اند که موسی «همه حکمت مصر را آموخته بود»^۱، در آنچه مربوط به موسی است چنین نتیجه‌گیری‌هایی نکرده‌اند.

چه چیز تاریخ‌نویسان را از این استنتاج باز داشته است، به سهولت نمی‌توان آنرا حدس زد. شاید علتش حرمت خلل‌ناپذیر ملهم از روایات کتاب مقدس باشد و شاید هم بدان علت بوده که غیر یهودی بودن موسی امری حیرت‌انگیز جلوه می‌کرده است.

در هر حال ملاحظه می‌شود که با وجود شناخت ریشه مصری نام موسی، درباره اصل خود پیغمبر هیچ نتیجه‌ای از آن نگرفته‌اند. هر اندازه هم منشأ ملیت این مرد بزرگ را کم اهمیت بدانیم، باز هم امید هست که اطلاعات تازه‌تری بدست آید و از آن برای ما پاسخی فراهم گردد.

درست همین نکته هدف بررسی مختصر منست که در اثر استفاده از اطلاعات و معلومات روانکاوی در مورد آن، قابلیت انتشار در مجله ایماگو را پیدا کند. تردیدی نیست که استدلال من، تنها برای اقلیتی از خوانندگان که با نظرات روانکاوی آشنایی دارند و می‌توانند نتایج آنرا ارزیابی کنند جالب خواهد بود. امید است که نتیجه‌گیری‌های ما در نظر آن خوانندگان ارزشی داشته باشد.

در سال ۱۹۰۹، رانک^۲ که آن وقت هنوز تحت تأثیر من بود، به توصیه من کتابی بنام «افسانه تولد قهرمان»^۳ منتشر کرد. او می‌نویسد: «تقریباً همه جماعت متمدن... از همان دوره‌های اولیه، در اشعار و افسانه‌ها، قهرمانانی از قبیل شاهان و امرای افسانه‌ای، بنیانگذاران مذاهب و سلسله‌های سلطنتی و مؤسسين امپراتوری‌ها یا شهرها و بطور کلی قهرمانان ملی خود را ستوده‌اند؛ بخصوص لذتی می‌برده‌اند که داستان ولادت و دوره جوانی این قهرمانان را با وقایع دل‌انگیز بیاریند.

شباهت بهت‌آور و گاه یکسان بودن این افسانه‌ها در میان اقوام مختلف که اغلب از هم فاصله زیادی دارند، از دیرباز معلوم بوده و عده‌ای از دانشمندان را به حیرت افکنده است.» اگر همان‌طور که رانک عمل کرده، با بکار بستن روش گالتون، یک «نمونه جامع افسانه» برای بدست آوردن تمام خصوصیات اساسی آن افسانه‌ها ترتیب یابد، الگوی زیر بدست می‌آید:

قهرمان از پدر و مادری از عالی‌ترین طبقه جامعه به دنیا آمده و معمولاً پسر پادشاه است. تولد او در پی بروز دشواری‌های سخت مانند یک دوره خودداری یا سترونی طولانی صورت گرفته یا پدر و مادر او گرفتار ممنوعیتها و موانع خارجی بوده‌اند و می‌بایست با هم روابط پنهانی برقرار کنند. در هنگام بارداری یا

۱- باید توجه داشت که فرضیه اصل مصری موسی از دورترین ادوار تاکنون بیان شده بی آنکه روی نام پیغمبر تکیه کرده باشند.

2- O. Rank.

۳- من به هیچ وجه قصد آنرا ندارم که از سهم رانک در نوشتن این کتاب بکاهم (فروید).

پیش از آن، یک پیشگویی (رویا یا سروش) خبر داده که تولد بچه سبب بروز واقعه شومی خواهد شد و معمولاً پدر مورد تهدید قرار می‌گیرد. در نتیجه، پدر یا قائم‌مقام او به کشتن نوزاد یا افکندن او به کام خطرات عظیم فرمان می‌دهد. عموماً کودک را در سبیدی گذاشته به جریان آب می‌سپردند. آنگاه کودک توسط جانوران یا افرادی حقیر (مثلاً چوپانان) نجات می‌یابد و جانور پستاندار یا زنی از مردم عادی به او شیر می‌دهد. در بزرگی پس از حوادث و سرگذشتهای زیاد، پدر و مادر والا گهرش را باز می‌یابد. از پدر انتقام می‌گیرد و با شناسانیدن خود، به عظمت و شهرت می‌رسد. قدیم‌ترین شخصیت معروفی که این افسانه درباره اش صادق است سارگن آگادی^۱ بنیانگذار بابل در ۲۸۰۰ قبل از میلاد است. بد نیست افسانه‌ای را که خود او مصنف آنست در اینجا بیاوریم:

«من سارگن هستم، پادشاه توانا، پادشاه آگاد، مادرم یک راهبه بود. تا وقتی که عمویم در کوهستان اقامت داشت پدرم را نشناختم. مادرم در شهر آزوپیرانی^۲، در کناره فرات، مرا آبستن شد. او مخفیانه مرا به دنیا آورد و در سبیدی نئی که منافذ آنرا با قیر پوشانیده بود قرار داد و به جریان آبی که در آن غرق نمی‌شدم رها کرد. آب مرا به نزد «آکی»^۳ چاه کن برد و «آکی» با خوش قلبی مرا از آب نجات داد. آکی مرا مانند فرزند خویش بزرگ کرد. من باغبان آکی شدم. وقتی که من باغبان بودم، ایشتر^۴ به من لطف کرد. من پادشاه شدم و چهل و پنج سال فرمانروایی کردم.»

در رشته‌ای که با سارگن آغاز می‌شود نامهای موسی، کوروش و روملوس^۵ برای ما کاملاً آشناست. مع الوصف رانک توانسته تعداد زیادی از این چهره‌های قهرمانی را که به شعر یا افسانه تعلق دارند و دارای کودکی کلاً یا جزئاً نظیر هم بوده‌اند، مانند اودیپ^۶، کارنا^۷، پاریس^۸، تلفس^۹، پرسه^{۱۰}، هراکلس^{۱۱}، گیلگمش^{۱۲}، آمفیون^{۱۳}، زتوس^{۱۴} و غیره را گردآوری کند.

- 1- Sargon d'Agade.
- 2- Azopirani.
- 3- Akki.
- 4- Istar.
- 5- Romulus.
- 6- Oeudipe.
- 7- Karna.
- 8- Paris.
- 9- Telephas.
- 10- Persee.
- 11- Heracles.
- 12- Gilgomes.
- 13- Amphion.
- 14- Zethus.

کارهای رانک، شناخت منشأ و جهت افسانه‌ها را برای ما ممکن ساخته است. کافیسست که آنها را به اختصار از نظر بگذرانیم: قهرمان کسی است که شجاعانه با پدرش مقابله می‌کند و کار را با پیروزی بر او به پایان می‌رساند. افسانه‌ای که در اینجا بدان می‌پردازیم مبارزه را به دوره پیش از تولد قهرمان عقب می‌برد و پس از آنکه فرزند برخلاف میل پدرش به دنیا آمد، از چنگ نیات سوء او می‌گریزد.

بطور قطع قرار دادن بچه در سبد، نمایش استعاری تولد است. سبد مجازاً شکم مادر و آب مایع جنینی است. در بسیاری از این تخیلات، روابط میان پدر و مادر و فرزندان، با عمل بیرون کشیدن از آب یا نجات دادن، نشان داده شده است. وقتی که تخیل عمومی، افسانه تولد مورد بحث را در مورد شخصیتی بکار می‌بندد، برای این است که نشان دهد این شخصیت کاملاً با الگوی زندگی قهرمانی منطبق است. ولی آنچه «رمان خانوادگی کودک» نامیده می‌شود، منبع کل افسانه را تشکیل می‌دهد و در آن دیده می‌شود که چگونه پسر، با پدر و مادر و بخصوص با پدرش با تغییرات روابط او قرار دارد. شاهان و ملکه‌های افسانه پریان تنها پدر و مادر را جلوه می‌دهند. ولی بعدها، در نتیجه رقابت و ناکامی واقعی، فرزند از پدر و مادر جدا می‌شود و نسبت به آنان رفتار مخالفی پیش می‌گیرد. دو خانواده افسانه، که یکی وضع و دیگری شریف است؛ تجسم خانواده است به صورتی که در دوره‌های متعاقب زندگی در نظر کودک جلوه‌گر می‌شود. می‌توان گفت که این توضیحات، فهم عمومیت و یک شکلی افسانه کودکی قهرمان را ممکن می‌سازد. بنابراین موضوع بیشتر از این نظر جالب است که افسانه تولد و رها کردن موسی وضعی استثنایی دارد و از این لحاظ با سایر داستانها یکی نیست. نخست دو خانواده را در نظر می‌گیریم که مطابق داستان، سرنوشت کودک در میان آنها تعیین می‌شود. برحسب تفسیر روانکاوی، این دو خانواده‌اند و تنها در طول زمان از هم جدا می‌شوند. بر طبق «نمونه جامع افسانه»، یکی از دو خانواده که کودک در آن به دنیا می‌آید، خانواده اشرافی و معمولاً سلطنتی است خانواده دوم که طفل را نگهداری و سرپرستی کرده، برحسب اوضاع و احوال مربوط به تفسیر، خانواده کوچک یا مستمند است.

تنها افسانه اودیپ از این قاعده مستثنی است؛ چه، کودکی را که یک خانواده شاهی ترک کرده بود، توسط زوج شاهی دیگری سرپرستی می‌شود. اتفاقی نیست که در مورد اودیپ، یکی بودن اولیه دو خانواده در افسانه به چشم می‌خورد.

می‌دانیم که اختلاف اجتماعی دو خانواده که سرشت قهرمانی مرد بزرگ را مشخص می‌سازد، وقتی که موضوع مورد بحث، شخصیت‌های تاریخی است، به افسانه نقش بسیار مهم دیگری نیز واگذار می‌کند. شاید هم این اختلاف اجتماعی در فراهم آوردن شجره اشرافی برای قهرمان بکار می‌آید تا او را به سطح اجتماعی بالاتری برساند. بدین گونه کوروش که در نظر مادها کشورگشایی بیگانه بود، از برکت افسانه، نوه پادشاه ماد شد. وضع برای رومولوس هم بدین گونه است. اگر این شخصیت وجود داشته جز ماجراجویی سرگردان و

تازه به دوران رسیده نبوده است. افسانه برایش تباری ساخته و او را وارث دربار شهر «الب لالونگ»^۱ گردانیده است. مورد موسی به کلی به گونه دیگری است. در اینجا از دو خانواده، اولی که باید طبق قاعده کلی اشرافی باشد، بسیار حقیر است. موسی از خاندان روحانیون خرده پا است. برعکس، دربار شاه مصر، جانشین خانواده دوم شده که می بایست ساده و حقیر بوده بچه را سرپرستی کند. شاهزاده خانم، کودک را مانند پسر واقعی می پرورد. پس این افسانه با نمونه جامع افسانه فرق دارد و این مطلبی است که محققان را به تعجب واداشته است. مایر و پس از او دیگران به این نتیجه رسیده‌اند که باید شکل اولیه افسانه تغییر یافته باشد. می بایستی فرعون در یک رویای غیبی خبر یافته باشد که روزی نوه دختریش برایش خطری ایجاد می کند و به این جهت فرمان داده باشد که کودک را به محض تولد به آب نیل افکنند؛ و این کودک بوسیله یهودیانی که او را مانند فرزند خود تربیت کردند نجات یافته باشد. افسانه برحسب اصطلاح رانک به «دلایل ملی» به شکلی که می دانیم اصلاح شده است. ولی اگر دقیقتر شویم تصدیق خواهیم کرد که وجود افسانه‌ای درباره موسی، بدون اختلاف با سایر افسانه‌ها ممکن نبوده است. در واقع افسانه یا منشأ مصری دارد یا منشأ یهودی. منشأ مصری آن قابل قبول نیست. دلیلی ندارد که مصری‌ها به موسی که برای آنان قهرمان نبود فخر کنند. بنابراین افسانه بوسیله قوم یهود خلق شده و به شکل معروف به رئیس این قوم چسبیده است. معذالک این سرگذشت، چندان به درد کاری که در نظر داشتند نمی خورد. در واقع یک قوم از افسانه‌ای که بیگانه‌ای را قهرمان او سازد چه سودی می برد؟ باید گفت که افسانه موسی آن طور که به ما رسیده، جوابگوی مقاصد نهایی خود نیست. اگر موسی از تخمه پادشاهی نباشد، این افسانه نمی تواند از او قهرمانی بسازد و اگر یهود باقی بماند، به این معنی است که افسانه برای بزرگ کردن او بی اثر بوده است. تنها جزء کوچکی از این افسانه مؤثر است و آن، این اطمینان است که طفل توانسته علی‌رغم نیروهای توانای خارج زنده بماند، این خصوصیت در سرگذشت کودکی مسیح هم که در آن هرود^۲، پادشاه، نقش فرعون را ایفا می کند وجود دارد.

می توان حدس زد که بعدها مفسر بی پروایی به خود اجازه داده که به تاریخ موسی پاره‌ای تفصیلات نظیر افسانه به آب افکندن را که با نمونه کلاسیک افسانه قهرمان منطبق تر است بیفزاید. ولی این تفصیلات نتوانسته به سبب شرایط خاص، شایسته موسی باشد. و اگر ما وسایط مناسبتری برای بررسی افسانه به آب افکندن موسی در اختیار نمی داشتیم، مسأله ملیت موسی حل شدنی نبود و به نتایج ابهام آلود و مأیوس کننده‌ای منجر می شد.

به دو خانواده افسانه بازگردیم. از نظر روانکاوی می دانیم که آنها یکی هستند، ولی به مقتضای افسانه، یکی از این دو اشرافی و دیگری معمولی است. معذالک وقتی که افسانه به یک شخصیت تاریخی مربوط می

۱- Albe – La longue یکی از قدیمی ترین شهرهای ایتالیا و رقیب شهر رم بوده است.

شود، وضع سومی هم وجود دارد و آن واقعیت است. یکی از دو خانواده، یعنی همان که مرد بزرگ در آن به دنیا می‌آید و پرورش می‌یابد، حقیقی است. دیگری ساختگی است و به توسط افسانه، به خاطر نیازهای هدف مورد نظر اختراع شده است. معمولاً خانواده کوچک باید خانواده حقیقی باشد و خانواده اشرافی، تخیلی. وضع موسی کمی متفاوت به نظر می‌رسد و اینجاست که دید تازه اجازه می‌دهد که دریابیم خانواده اولی بچه را رها کرده و محققاً خیالی و خانواده دوم که موسی در آن پرورش یافته حقیقی است. اگر شهامت قبول این مطلب را داشته باشیم که دلپذیر بودن افسانه موسی، مانند سایر افسانه‌ها، مربوط به حقیقت عام آنست، به روشنی می‌بینیم که وی قطعاً مصری است و شاید هم از خانواده اشراف.

افسانه از این مصری، یک یهودی ساخته است. این نتیجه‌گیری ماست. رها کردن به آبهای نیل در آن گنج‌ناییده شده و لازم بود برای انطباق یا نتیجه‌گیری، نیت تغییر کند. وسیله از سر باز کردن کودک، بوسیله نجات دادن او مبدل می‌گردد و یکی از ویژگی‌های سرگذشت موسی، علت اختلاف آنرا با افسانه‌های دیگر از همان نوع، توضیح می‌دهد. در حالی که دیگر قهرمانان عموماً در جریان زندگی از شرایط عادی اولیه خود بالاتر می‌روند، موسی، زندگی قهرمانی خود را با شایستگی قرار گرفتن در سطح کودکان اسرائیلی آغاز می‌کند.

اگر، به این تحقیق مختصر پرداخته‌ایم، به این امید است که دلیل ثانوی تازه‌ای به نفع اصل مصری موسی از آن بدست آوریم. دیدیم که دلیل نخست، یعنی نام او، همه جا به منزله دلیل قطعی تلقی نشده.^۱ باید ببینیم دلیل تازه‌ای که از تحلیل افسانه به آب افکندن برای ما فراهم آمده، چه سرنوشتی پیدا می‌کند. بی شک به ما ایراد می‌کنند که اوضاع و احوالی که ایجاد و تحول و تغییر شکل یک افسانه را احاطه کرده، برای امکان چنین استنتاجی، سخت تاریک و مبهم است. خواهند گفت که کوشش برای روشن کردن عمق حقیقتی که در تاریخ شخصیت قهرمانی بنام موسی نهفته محکوم به شکست است. زیرا به سبب در آمیختگی‌ها، تضادها و تحریفات مسلم، غرض آلود، ملحقاتی که در طی قرون روی هم انباشته شده، اینکار بیهوده است. من به سهم خود، بی آنکه در پی اثبات بی‌پایگی آن باشم، این روش منفی را نمی‌پسندم. اگر وصول به یقین ممکن نباشد، انتشار این اثر به چه کار می‌آید؟ تأسف در اینست که توجهات من موجب القائاتی می‌شود. با این همه اگر دو دلیلی را که برای مصری بودن و اشرافی بودن موسی ارائه کرده‌ام مورد توجه قرار گیرد، چشم‌اندازهای وسیع و جالبی به روی ما باز خواهد شد. به یاری پاره‌ای از فرضیه‌ها، موجبات اقدام خارق‌العاده موسی قابل فهم خواهد شد؛ و به دنبال آن، دلایل احتمالی خصیصه‌ها و ویژگی‌ها

۱- مثلاً مایر E. Meyer در «افسانه‌های موسی و لاویان» می‌گوید: «احتمالاً نام موسی نام منشاس در دودمان روحانیان سیلو بوده نامی بی‌شک مصریست، معذک این امر مؤید آن نیست که این دودمانها اصلاً مصری باشند ولی وابستگی‌ها و پیوندهایی با مصر داشته‌اند.» البته می‌توان پرسید بحث از چه نوع پیوند و وابستگی است. فروید.

های قوانین و دینی که وی برای یهودیان آورد بدست می آید؛ و آنگاه می توان به نظریه مستدلی درباره عموم مذاهب مبتنی بر یکتاپرستی نایل آمد. معذالک باید از تکیه بر احتمالات ساده روانشناسی در چنین نتیجه گیری مهمی پرهیز کرد. حتی اگر اصل مصری موسی را واقعیتی تاریخی بدانیم، لازم است نقطه اتکای دیگری تدارک ببینیم؛ تا بتوانیم به یاری آن هر انتقادی را رد کنیم. می توانند بر ما خرده بگیرند که خود را بدست تخیلات سپرده ایم و احتجاج کنند که از واقعیت بسیار به دوریم و از عصری که موسی در آن می زیست و خروج در آن اتفاق افتاد، شواهد و دلایل عینی در دست نداریم.

بی شک اگر چنین دلایلی کشف نشده بهتر است به همین حد قناعت شود و درصدد آن نباشیم که از موضوع مصری بودن نتایج دیگری بگیریم.

اگر موسی مصری باشد

در فصل اول کتاب می‌کوشیدم تا به یاری استدلالی تازه، فرضیه مصری بودن موسی، نجات دهنده و قانونگذار قوم یهود و یهودی نبودن او را برپا نگهدارم. از دیرباز متوجه این نکته شده‌اند که نام وی از لغات مصری مشتق شده؛ بی‌آنکه تمام اهمیتی را که واقعاً این مسأله واجد است برایش قائل شوند. من بر این مطلب افزودم که تفسیر افسانه به نیل افکندن موسی، به این نتیجه منجر می‌شود که پیغمبر مردی مصری بوده و قوم او به یهودی کردنش نیاز داشته‌اند. در پایان توضیح خود گفتم که نتیجه‌گیری‌های مهم و وسیعی از نظریه مصری بودن موسی ناشی می‌شود. معذالک آمادگی دفاع از این نظریه را در خود نمی‌دیدم؛ چه، بجای دلیل عینی بر احتمالات روانشناسی متکی بود. عقیده‌ای که از این راه بدست می‌آید هرچه بیشتر مهم جلوه کند، جا دارد که پیش از روبرو شدن با اظهار نظرها و انتقادات عامه، اساس استواری پیدا کند. بدون چنین احتیاطی، عقیده مذکور مانند مجسمه مفرغی بر پایه گلین خواهد بود. احتمال هر اندازه فریبنده باشد مانع از خطا نیست؛ حتی اگر همه معلومات مسأله مانند اجزای یک تصویر، درست بر جای خود قرار بگیرد. باید در نظر داشت که احتمال همیشه حقیقی نیست و حقیقت هم همیشه محتمل نخواهد بود. از اینها گذشته، قرار گرفتن در ردیف مدرسین و شارحین تورات که بیشتر، از بکار بستن مهارت خود لذت می‌بردند بی‌آنکه به درجه حقیقت مدعی خود توجه داشته باشند، چندان دلپذیر نیست. با وجود این دلایل که امروزه ارزش سابق خود را همچنان حفظ کرده‌اند و علیرغم جدال درونی، تصمیم دارم بررسی نخستین خود را دنبال کنم و به آن سرانجامی بدهم. ولی این بار نیز موضوع بحث نه یک کل است و نه حتی مهمترین جزء آن. اگر ما ملیت مصری موسی را بپذیریم یک معمای جدید و دشوار در برابر ما قرار می‌گیرد که باید به حل آن پردازیم. وقتی که یک قوم (یا یک قبیله) برای یک اقدام بزرگ آماده می‌شود، باید انتظار داشت که فردی در رأس جنبش قرار گیرد یا یاران را به انتخاب خود به رهبری وادار سازد. معذالک قابل فهم نیست که چگونه یک مصری از طبقه بالا، شاید یک شاهزاده، یک روحانی، یک مقام عالی‌رتبه توانسته باشد در رأس یک دستگاه بیگانه مهاجر دارای حداقل مدنیت قرار گیرد. چگونه توضیح دهیم که او به همراه آنان کشور را ترک گفته است؟ چیزی که بیشتر موضوع را در ابهام فرو می‌برد اینست که از رفتار مصریان نسبت به اقوام بیگانه اطلاعات کمی در دست است و به عقیده من همین ابهام، مانع قبول ملیت مصری از جانب آن عده از مورخان شده که به مصری بودن نام موسی عقیده داشته‌اند و حکمت مصر را به او نسبت داده‌اند. مشکل دیگری هم بر این مشکل افزوده می‌شود. فراموش نباید کرد که موسی تنها رهبر سیاسی یهودیان مستقر در مصر نبود، بلکه، قانونگذار و معلم آنان بود که مذهب نوینی بر آنان بار کرد و نامی بر آن نهاد که

همچنان باقیست: مذهب موسی. ولی آیا مردی به تنهای می‌تواند مذهبی ایجاد کند؟ و اگر کسی درصدد برآید که بر مذهب دیگران اثر بگذارد، آیا طبیعی آن نیست که بکوشد آنان را به قبول مذهب خود وادار سازد؟

قطعاً یهودیان مصر نوعی مذهب داشته و به آن عمل می‌کردند و اگر موسی که برای آنان دین نوینی آورد مصری باشد، این امر به ذهن متبادر می‌شود که مذهب اخیر، مذهبی کاملاً مصری بوده است. معذالک این فرضیه به مانعی برخورد می‌کند؛ بدین معنی که بین مذهب یهودی منسوب به موسی و مذهب مصری تباین کلی وجود دارد؛ چه، مذهب نخستین مبتنی بر یکتاپرستی مطلق است. تنها خدایی یگانه وجود دارد که برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم است که نه انسان می‌تواند امید دیدنش را در دل بپروراند و نه حق دارد تصویری از آن در ذهن بسازد و نه حتی نامش را بر زبان آورد. در مذهب مصری تعداد بی شماری خدا وجود دارد که از حیث اهمیت و منشأ متفاوتند. بعضی از آنها تجسم نیروهای طبیعی از قبیل آسمان و زمین و خورشید و ماه می‌باشند یا تجسم معانی مجردند مثل معت^۱ (عدالت-حقیقت) یا هیئتهای عجیب و غریب، مثل خدای کوتوله شهر بس^۲. معذالک اغلب ایشان خدایان محلی و مربوط به دوره‌هایی هستند که سرزمین مصر به نواحی متعدد تقسیم شده بود. این خدایان به هیأت حیوانات بودند چنانکه گویی هنوز مرحله باستانی «حیوانات توتم» را پشت سر گذاشته بوده‌اند.

این خدایان حیوانی، اختلاف آشکاری با هم نداشتند. به بعضی از انواع نادر آنها وظایف خاصی نسبت داده می‌شد. در سرودهایی که به آنها اختصاص داشت آنرا با عبارات یکسان می‌ستودند و از تخلیط آنان به نحوی سردرگم کننده ابائی نبود. نام خدایان، به نحوی در هم و بر هم است که بعضی از آنان القابی برای خدایان دیگرند. چنان که خدای اصلی شهر تبس^۳ در اوج دوره امپراتوری نوین آمون-ر^۴ نامیده می‌شود؛ و حال آنکه آمون نام خدای خورشید است با سر قرقی که علامت شهر (ان) است. پرستش این خدایان، مانند زندگی روزمره مرد مصری، تابع تشریفات، عبادات، آداب جادو و طلسمات بود.

بعضی از این اختلافات میان دین موسی و دین مصریان را می‌توان به تضاد اصولی موجود میان یکتاپرستی مطلق و شرک بی حد نسبت داد و بعضی دیگر آشکارا از اختلاف سطح فکر ناشی می‌شود. چه یکی از آن دو خیلی نزدیک به مذهب اعصار اولیه باقیمانده در حالی که دیگری به قله تجرید محض نزدیک شده است، شاید مناسب باشد که احساس وجود تضاد میان مذاهب موسوی و مصری را که گاه به عمد تشدید یافته به این دو عامل نسبت دهیم. تضادی که به خوبی احساس می‌شود وقتی که مشاهده می‌کنیم

- 1- Maat.
- 2- Bes.
- 3- Thebès.
- 4- Amon – Ré.

یکی از این دو مذهب، هر نوع سحر و جادو را به شدیدترین وجه محکوم می‌کند؛ در حالی که در دیگری، جادو و جادوگری به حد وفور رونق دارد.

یا وقتی که قدغن اکید ماندسازگی از هر نوع موجود زنده یا خیالی، در برابر ذوق سیر نشدنی مصری‌ها برای نمایش مادی خدایان از سنگ و خاک و فلز قرار می‌گیرد تضاد به خوبی محسوس می‌شود. ولی اختلاف دیگری هم میان دو مذهب هست که ما درصدد توضیح آن نیستیم. هیچ قوم باستانی این قدر در پی نفی و انکار مرگ نبوده و تا بدین حد برای تأمین زندگی در آن دنیا رنج نبرده است. برای اینکه از پریس (Osiris) خدای اموات و صاحب آن دنیا از همه خدایان معروفتر بوده و کمتر از خدایان دیگر مصر در معرض انکار قرار داشته است. برعکس، مذهب قدیم یهود، به کلی به بقای روح بی‌علاقه بوده و به هیچ وجه اشاره‌ای به امکان حیات پس از مرگ نکرده است.

این امر بیشتر از آن جهت تعجب‌آور است که ایمان به زندگی در جهان دیگر، به شهادت وقایع، بیشتر با یکتاپرستی سازگار است. امید ما این بود که نظریه مصری بودن موسی در زمینه‌های مختلف، تسهیلات و روشنی‌هایی بر ایمان فراهم سازد؛ ولی نخستین نتیجه‌گیری، با قید اینکه مذهب اعطایی موسی به یهودیان مذهب خود او بوده، به اختلافات و حتی به تناقض آشکار دو مذهب برخورد می‌کند.

۲

معدالک، حادثه‌ای عجیب در تاریخ مذهب مصر، دیدگاه جدیدی به روی ما می‌گشاید. کشف این موضوع و درک ارزش واقعی آن اخیراً صورت گرفته‌است. با این همه ممکنست مذهب اعطایی موسی به یهودیان کیش خود او یا مذهب مصری بوده باشد.

در زمان پادشاهی پر شکوه سلسله هجدهم، در حدود ۱۳۷۵ قبل از میلاد یعنی در عصری که مصر امپراتوری جهانی شد، فرعون جوانی بر تخت سلطنت نشست که نخست خود را مانند پدرش آمن هتپ (Amen hotep) آمن هتپ چهارم نامید و بعداً نام خویش را مانند چیزهای بسیار دیگر تغییر داد. این پادشاه به تحمیل مذهب نوینی به اتباع خود پرداخت که هم برخلاف سنن هزاران ساله و هم مغایر رسوم متداول آنان بود. مطلب عبارت از یکتاپرستی کاملی بود که تا آنجا که اطلاع داریم نخستین ابتکار و اقدام از این گونه در تاریخ است. با ایمان به خدای یکتا، امر غیر قابل اجتناب تعصب مذهبی که در آن زمان و مدتی پس از آن نیز دوام یافت و در دنیای باستان سابقه نداشت پدید آمد. ولی حکومت آمن هتپ ۱۷ سال بیشتر دوام نکرد. کمی پس از مرگ او که در ۱۳۵۸ رخ داد، مذهب تازه ممنوع گردید و خاطره پادشاه مرتد به

بدی یاد شد. در خرابه‌های جایگاهی که ساخته و به خدای خود اختصاص داده بود و در نوشته‌های مقبره ها، مختصر اطلاعاتی از این سلطان به ما رسیده است.

مطالب مربوط به این شخصیت برجسته و منحصر به فرد^۱، بی‌نهایت مفید است. مقدمات و شرایط هر نوآوری جبراً در گذشته فراهم می‌آید و ما می‌توانیم تا گذشته‌های دور، تاریخ یکتاپرستی مصر را با دقت و صحت کامل از نظر بگذرانیم. در مکتب روحانیان معبد خورشید، واقع در شهر آن (هلیوپولیس)، برای بسط مفهوم خدای عمومی و استنتاج جنبه‌های اخلاقی از آن، تمایلی آشکار شده بود. معت، الهه، حقیقت و نظم و عدالت، دختر خدای خورشید بود. از زمان آمن هتپ سوم، پدر و سلف پادشاه مصلح، پرستش خدای خورشید رونق تازه‌ای یافت و بی‌شک در معارضه با آمون، خدای شهر تبس نیرومندتر شد.

نامگذاری بسیار قدیمی خدای خورشید یعنی اتن یا اتم (Atom یا Aton) از سرگرفته شد و در این مذهب بود که فرمانروای جوان نهضتی را یافت که نیازی به ایجاد نداشت و کافی بود که بدان بپیوندند.

در آن زمان شرایط سیاسی هم تأثیر خود را بر مذهب مصر آغاز کرده بود. در پرتو پیروزی‌های متمس سوم فاتح بزرگ، مصر به قدرتی جهانی تبدیل شده بود. نوبه در جنوب، فلسطین و سوریه و قسمتی از بین النهرین در شمال به امپراتوری ملحق شده بود. از آن زمان این امپریالیسم در مذهب به شکل یکتاپرستی متجلی شد. چون قدرت فرعون به جز مصر، در حبشه و سوریه هم اعمال می‌شد، خدا هم نمی‌بایست بالانحصار ملی باشد. فرعون، یگانه پیشوای تمام دنیای معلوم مصریان بود؛ خدای او نیز می‌بایست یگانه و قادر مطلق باشد. به علاوه طبیعی بود که مصر، همراه با گسترش حدود سرحدات امپراتوری، بیشتر در معرض تأثیر نفوذ خارجی قرار گرفته باشد. بین همسران پادشاه برخی شاهزاده خانم‌های آسیایی بودند^۲ و ممکنست که بعضی از آثار یکتاپرستی از سوریه آمده در مصر تظاهر کرده باشد. آمن هتپ هرگز پرستش خورشید آن را انکار نکرده است. در دو سرودی که در سنگ نبشته گورها محفوظ مانده و شاید اثر خود فرمانروا باشد، خورشید، به عنوان آفریننده و حامی آنچه در مصر و خارج از آنست ستوده شده است. شور و هیجانی که در این سروده‌هاست، با آنچه که چند قرن بعد در ستایش یهوه در مزامیر دیده می‌شود قابل مقایسه است. معذالک وی بر این پیشی گرفتن بر کشفیات علمی جدید نسبت به نتایج تشعشع خورشید اکتفا نمود بلکه گامی جلوتر رفت. او خورشید را نه به عنوان یک وجود مادی، بلکه همچون مظهر خداوندی که نیروی او در پرتوهایش تجلی می‌یابد مورد پرستش قرار داد.^۳

۱- برستد او نخستین شخصیت و فردیت در تاریخ نامیده است.

۲- شاید این همان نفرتی تی Nofertete همسر محبوب آمن هتپ باشد.

۳- سرچشمه گرفتن دین جدید دولت از شهر آن به هر اندازه که مسلم باشد موضوع آن عبارت از پرستش صرف خورشید نبوده است. کلمه آن بجای کلمه قدیمی (نوتر) به معنی خدا بکار رفته و این خدا با خورشید مادی آشکارا متفاوت است. برستد- تاریخ معاصر ص ۴۶۰.

«تردید نیست که آنچه را فرمانروا خدا می‌شناخت، نیروی تأثیر خورشید بر زمین بود» برستد- طلوع معرفت ص ۲۸۹.

معهدا اگر بخواهیم درباره این فرمانروا انصاف را رعایت کنیم، شایسته است که او را فقط هواخواه و حامی مذهب اتن که پیش از او وجود داشت تلقی نکنیم. کار او بیش از اینها بود. او به آیین خدای همگان چیزی افزود که آنرا به صورت یکتاپرستی درآورد و آن خصیصه منحصر به فرد بودن است. در یکی از سرودهایش چنین آمده است: «تو ای خدایی که یگانه‌ای و در خدایی شریکی نداری». نباید فراموش کرد که برای ارزیابی آیین تازه، تنها شناخت محتوی مثبت آن کافی نیست بلکه باید به همان اندازه به جنبه منفی آن، یعنی آنچه را که از میان برداشته توجه کرد و قبول این مطلب هم که مذهب جدید ناگهان مانند اتنه که از مجموعه زئوس به در آمد بطور کامل و ساخته و پرداخته سر بر آورده باشد اشتباه است. برعکس، همه شواهد نشان می‌دهد که این دین در طول سلطنت آمن هتپ به تدریج استحکام یافته، روشنی، هماهنگی و دقت پیدا کرده است. شاید این تحول در نتیجه مخالفت شدیدی که گهنه‌ی آمون در مقابل اصلاحات پادشاه بروز دادند به وقوع پیوسته باشد. در ششمین سال سلطنت آمن هتپ کار خصومت به جایی رسید که پادشاه بخاطر آنکه کلمه آمون، خدای مطرود را از نام خود حذف کند تغییر نام داد و از آن پس خود را ایخناتون نامید. ولی وی تنها به حذف نام خدای مطرود از نام خود اکتفا نمود؛ بلکه آنرا از تمام نوشته‌ها و حتی از نام پدر خود آمن هتپ سوم نیز زدود. کمی پس از تغییر نام، شهر تبس را که قلمرو آمون بود ترک گفت و پایتخت جدیدی در پایین رود نیل بنا کرد که آنرا اخناتن (افق اتن) نامید. خرابه‌های این شهر امروزه تل‌العمارنه^۱ نامیده می‌شود. آمون قربانی اصلی فشارهای مذهبی فرمانروا بود ولی تنها قربانی نبود. در سراسر امپراتوری معابد بسته شد و اموالشان ضبط گردید. تشریفات مذهبی قدغن و خزانه‌های کاهنان مصادره شد. پادشاه در تعصب خود تا بدانجا پیش رفت که فرمان داد تا هر کجا نام خدا در نوشته‌های قدیمی به صورت جمع نوشته شده پاک شود. شگفت‌آور نیست که این اقدامات در میان گهنه‌ی ستمدیده و مردم ناراضی چنان حس انتقامجویی را برانگیخت که تنها با مرگ ایخناتون فرو نشست. مذهب اتن عمومیت نیافت؛ تنها گروه کوچکی از اطرافیان فرمانروا آنرا پذیرفته بودند. پایان کار ایخناتون مبهم مانده و درباره خویشان گمنام و اخلاف او که دوره پادشاهیشان کوتاه بود، اطلاعات مختصری به ما رسیده است. دامادش توتانخاتن، به بازگشت به تبس و تبدیل اتن به آمون در نام خود مجبور شد. سپس تا سال ۱۳۵۰ که سپهبد هارمباد^۲ موفق به برقراری نظم شد، یک دوره هرج و مرج فرا رسید.

سلسه پر شکوه هجدهم به زوال گرایید و همزمان با آن ثمره فتوحات این سلسله در نوبه و آسیا از دست رفت. در این دوره فترت غم‌انگیز، مذاهب کهن مصر از نو برقرار شدند و مذهب اتن متروک گردید.

→ ارمان Erman نیز در کتاب دین مصر عقیده‌ای مشابه این دارد: «اینها کلماتی هستند که به شکل تجریدی نشان می‌دهند که خطاب مذهب به ستارگان نیست؛ بلکه بوجدیست که در آنها متجلی می‌شود.»

۱- مکاتبات پادشاهان مصر و دوستان یا دست نشانندگان آسیایی آنها که اهمیت تاریخی زیادی دارد، در ۱۸۸۷ در این محل کشف شد.

شهر اخناتن غارت شد و خاطره بانی آن به صورت خاطره یک جنایتکار منفور درآمد. اکنون بعضی از خصیصه‌های منفی مذهب اتن را به قصد خاصی مورد بررسی قرار می‌دهیم. قبلاً بگوئیم که این مذهب، همه اساطیر و اعمال سحر و جادو را نفی کرد. سپس مانند سازی از خدای خورشید را دگرگون ساخت؛ به این معنی که دیگر مانند گذشته، با یک هرم کوچک و یک شاهین نمایش داده نمی‌شد؛ بلکه به نحوی تقریباً عقلانی و منطقی به صورت قرصی درآمد که از آن پرتوهایی ساطع بود و به دستهای آدمی ختم می‌شد. با آنکه دوره عمارنه، دوره شکفتگی هنریست. تاکنون کشف چهره خدای خورشید، اتن، ممکن نشده و می‌توان یقین داشت که هرگز چنین تصویری پیدا نخواهد شد. بالاخره، از این پس، نه از خدای ازیریس گفتگویی هست و نه از قلمرو مردگان. در سرودها و کتیبه‌های مقبره‌ها هیچ نوشته‌ای که بتواند به آنچه مصریان بیش از همه عزیز می‌داشتند اشاره کند، پیدا نمی‌شود و چیزی هم که مابین مذهب عامه مردم باشد به چشم نمی‌خورد.^۱

سعی ما اینست که از تمامی آنچه گذشت نتایج بدست آوریم. اگر موسی واقعاً مصری بوده و مذهب خود را به یهودیان ارزانی داشته باشد، این مذهب می‌تواند همان مذهب ایخناتون، یعنی مذهب اتن باشد. ما قبلاً مذهب یهود و مذهب عمومی مصر را مقایسه کردیم؛ و میزان اختلاف آنرا بیان داشتیم. حال مذاهب یهود و اتن را برای نشان دادن وحدت اولیه آن دو مقایسه می‌کنیم. می‌دانیم که اینکار ساده نیست چه عطش انتقامجویی کاهنان آمون، ما را از اطلاعات کامل درباره مذهب اتن محروم ساخته است. مذهب کلیمی را نیز در شکل قطعی آن می‌شناسیم؛ یعنی به شکلی که تقریباً ۸۰۰ سال بعد بوسیله روحانیان یهود، در دوره پس از مهاجرت ایجاد شده است. اگر با وجود این کمبود اسناد، به یافتن قراین و اماراتی برای اثبات نظر خود نایل شویم، برای ما ارزش زیادی در بر خواهد داشت. البته یک وسیله آسان برای تأیید نظریه وحدت میان دو مذهب اتن و موسی وجود دارد؛ و آن استفاده از یک دعا یا ذکر است. ولی می‌ترسم به من ایراد بگیرند که این طریق غیر عملی است. می‌دانیم که اصل توحید در مذهب یهود می‌گوید: «ای اسرائیل گوش فرادار! خدای ما، آدونایی، خدای یگانه است» اگر امری اتفاقی نباشد که نام مصری اتن یا اتم سبب تداعی کلمه آدونائی و نام خدای سوری آدونیس می‌گردد و چنانچه این تشابه نتیجه قرابت اولیه زبان نباشد؛ در آن صورت، چگونه می‌توان دعای یهودی: «ای اسرائیل گوش فرادار؛ خدای ما اتن (آدونائی) خدای یگانه است» را توجیه کرد؟ متأسفانه، عدم صلاحیت مطلق من در این زمینه، مرا از حل مسأله مانع می‌شود

۱- «ایخناتون اعتقاد به جهنمی را که موجد وحشت باشد و لازم آید که با طلسمات سحرآمیز خود را از آن در امان نگهدارند، قبول ندارد.» «ایخناتون اجازه نمی‌داد که از اتن تصویری ساخته شود. وی می‌گفت خدای حقیقی شکل ندارد و در سراسر دوره حیات خود بر این اعتقاد باقی ماند.»

Weigall. The life and times of Ikhнатon pp. 102. 121.

«ازیریس به کلی فراموش شد. در هیچیک از نوشته‌های ایخناتون یا قبور عمارنه از او ذکری نمی‌رود.»

Breasted, Dawn of conscience p 291.

و من در مآخذ نیز اطلاعات قابل ملاحظه‌ای در این زمینه بدست نیاورده‌ام.^۱ به علاوه در چنین موردی نباید کار را ساده گرفت. ما ناگزیر خواهیم بود در جای دیگر، مسأله نام خدا را از سر بگیریم. تشابهات و اختلافات دو مذهب به آسانی قابل تشخیص است ولی مطلب را چندان روشن نمی‌سازد. هر دو وجوهی از یکتاپرستی محضند؛ و ما میل داریم از آغاز، مشابهات مشهور را ناشی از این خصیصه اساسی بشمار آوریم.

یکتاپرستی یهود از جهاتی به مراتب قاطعتر از یکتاپرستی مصریست. چنان که فی‌المثل تجسم مادی خداوند را منع می‌کند. غیر از نام خدا، اختلاف اساسی در اینست که مذهب یهود، پرستش خورشید را به کلی ترک گفته؛ در حالی که مصریان، به پرستش آن ادامه می‌دهند. در مقایسه مذهب عامه مصری با مذهب یهود، دیدیم که علاوه بر تباین اصولی، یک عامل تضاد که ناشی از قصد خاص بود در اختلاف دو مذهب نقشی داشت. اگر در مقایسه‌ای که بدست دادیم، بجای مذهب یهود، مذهب اتن ایخناتون را قرار دهیم، این احساس تأیید می‌شود؛ چه دیدیم که وی به قصد و از روی خصومت نسبت به مذهب عامه آنرا بنا نهاده بود.

ما به حق از ملاحظه این مطلب که مذهب یهود منکر آن جهان و حیات پس از مرگ است، دچار شگفتی می‌شویم؛ و حال آنکه این عقیده با یکتاپرستی قاطع سازگار نیست. اگر توجه را از مذهب یهود، به مذهب اتن معطوف سازیم و اگر قبول کنیم که این نفی زندگی پس از مرگ، از مذهب ایخناتون گرفته شده، تعجب ما از میان می‌رود.

برای مذهب اتن، انکار اعتقاد بوجود جهان دیگر، در مبارزه بر ضد مذهب عامه، که در آن، خدای مردگان، از پیرس، نقشی مهمتر از همه خدایان بلند مرتبه دیگر داشت، به صورت ضرورتی در آمده بود. تطابق مذاهب یهود و اتن در این نکته مهم، نخستین دلیل قاطع به نفع نظریه ماست.

خواهیم دید که این تنها دلیل نیست. موسی تنها یک مذهب تازه به یهودیان نداد، بلکه وی رسم ختنه را نیز برقرار کرد؛ که از لحاظ ما نحن فیه، اهمیت فراوان دارد. با این همه این مطلب ا به امروز از نظرها پوشیده مانده است. درست است که روایات تورات در این باره اغلب متناقض است. نخست ختنه را تا زمان آبای بنی اسرائیل بالا می‌برد و آنرا به منزله نشانه‌ای از اتحاد منعقد میان خداوند و ابراهیم تلقی می‌کند؛ سپس در یک عبارت مبهم دیگر نقل می‌کند که خداوند از مشاهده اینکه موسی آن رسم مقدس را بدست فراموشی سپرده، خشمگین گشت و بر آن شد تا او را به مرگ مجازات کند؛ ولی همسر وی، که زنی از مردم مدین بود، با اجرای سریع مراسم، شوهر مغضوب خود را از خشم خدا نجات داد. معذالک این مطالب هم از

۱- در اینجا فقط چند عبارت از ویگل (زندگی و عصر ایخناتون) فصل اول صفحات ۱۲ و ۱۹ را نقل می‌کنیم:
«بی شک خدای اتم که در حیات «ر» همچون خورشید مغربی نموده می‌شد با اتن که در شمال سوریه پرستش می‌شد از یک منشأ است. به این دلیل که یک ملکه خارجی (نفرتی تی همسر ایخناتون) و ملازمانش بیشتر ممکن بود بسوی هلیوپولیس تمایل پیدا کنند تا به جانب شهر تبس».

جمله تحریفاتی است که نباید سبب گمراهی ما گردد و ما دلایلی را که سبب این تحریفات شده‌اند بعداً باز خواهیم شناخت. اگر پرسیده شود که رسم ختنه یهودیان از کجا آمده، جوابی نمی‌توان داد جز آنکه بگوییم از مصر. هردوت، «پدر تاریخ» می‌گوید که ختنه از دیر باز در مصر معمول بوده و تصریحات او با کشف مومیایی‌ها و بعضی نقش‌ها بر دیوار مقابر تأیید شده است. تا آنجا که می‌دانیم هیچیک از اقوام دیگر مدیترانه شرقی بر این رسم نبوده‌اند. می‌توان قبول کرد که یهودیان، بابلیان و سومریان ختنه نداشته‌اند و خود تورات آنرا رسم مردم کنعان می‌داند و این امر از سرگذشت دختر یعقوب و شاهزاده سیشم^۱ مستفاد می‌شود. ما، فرضیه‌ای را که بر طبق آن، یهودیان ساکن مصر از طریق دیگر جز رابطه با مذهب موسی، ختنه را پذیرفته‌اند، بی‌اساس می‌دانیم. نباید فراموش کرد که ختنه در مصر، رسم شایع در میان همه مردم بوده است و با فرض آنکه موسی، همانطور که عموماً می‌پندارند، یک یهودی مصمم به رهایی هموطنانش از یوغ مصر و هدایت آنان به سرزمینی بوده باشد که بتوانند، در آن با سربلندی از استقلال ملی بهره‌مند شوند؛ یعنی همان چیزی که صورت واقع به خود گرفت؛ در این حال چرا باید رسم شاقی را به یهودیان تحمیل کند که ممکن بود آنان را تا حدی به رنگ مصریان درآورد؟ ابدی ساختن خاطره مصر در آنان برای چیست؟ آیا برعکس، نمی‌بایست کوشش موسی در جهت آن باشد که یاد سرزمین بندگی و بردگی قوم را از خاطر آنان بزداید؛ و حسرت^۲ روزگار گذشته را در آنان فرو نشاند. تعیم رسم ختنه از جانب موسی به یهودیان با فرضیه یهودی بودن وی چنان سازگار است که ما حق داریم نتیجه زیر را از آن بدست آوریم:

اگر موسی علاوه بر دین، ختنه را نیز به یهودیان تعلیم داده، برای آنست که مصری بوده و نه یهودی؛ و حاصل این است که مذهب موسی احتمالاً یک مذهب مصری بوده؛ ولی نه مذهب عامه مصری، که با آن بسیار متفاوتست، بلکه مذهب اتن، که در موارد اساسی با مذهب یهود مطابقت دارد. چنانکه نشان دادیم، یهودی نبودن موسی و مصری بودن وی، معمای جدیدی در برابر ما قرار می‌دهد. رفتاری که برای یک یهودی عادی است برای یک مصری غیر قابل فهم است؛ با این همه، اگر موسی را در عهد ایخناتون قرار دهیم و او را با این فرعون مربوط بدانیم، معما روشن و مسائل مطروحه حل می‌شوند. فرض کنیم که موسی متعلق به یک خانواده اشرافی دارای مقام اجتماعی عالی بوده و مثلاً چنانکه در افسانه آمده، عضو خانواده سلطنتی بوده باشد. قطعاً با اطلاع از امکانات وسیع خود، جاه‌طلب و فعال بوده؛ و شاید آرزوی آنرا داشته که روزی پیشوای بزرگ ملت خود و فرمانروای امپراتوری باشد. به سبب دوستی نزدیک با فرعون، خود را پیرو مومن دین تازه فرمانروا نشان داد؛ دینی که اصول اساسی آن را فراگرفته و از آن خود گردانیده بود. در اثر سیر قهقرایی که پس از مرگ فرعون روی داد، وی همه امیدها و نقشه‌های خود را بر باد رفته یافت. در

۱- Sicheim نام قدیمی شهر نابلس امروزی واقع در فلسطین است.

۲- «... و بنی اسرائیل باز گریان شده گفتند، کیست که ما را گوشت بخوراند. ماهی را که در مصر مفت می‌خوردیم و خیار و خربزه و تره و پیاز و سیر را به یاد می‌آوردیم...» (سفر اعداد باب یازدهم - ۵-۸) (م).

صورتی که باید اقلأً از معتقدات گرامی خود روگردان نشده باشد. مصر دیگر چیزی نداشت که به او عرضه کند. او وطن خود را از دست داده بود. در منتهای بیچارگی چاره عجیبی یافت. ایخناتون خیال پرداز، روحیه ملت را به ضد خود برانگیخته و امپراتوری را به تجزیه کشانیده بود. موسی که دارای سرشتی فعال بود، نقشه تأسیس امپراتوری جدیدی را در سر پروراند تا مذهبی را که در مصر خوار گشته بود، بدان عطا کند. به طوری که می‌بینیم، این تلاشی بر ضد سرنوشت بود؛ تا زیانهایی را که از دو جانب، در اثر فاجعه سقوط ایخناتون بر وی وارد آمده بود، جبران نماید. شاید هم او فرمانروایی ایالت مرزی (سرزمین گسن)^۱ را داشته؛ که بی‌شک، از زمان هیکسس‌ها^۲ مسکن برخی از قبایل یهودی بوده است. از همین قبایل بود که وی می‌خواست ملت جدیدی برای خود ایجاد کند؛ و این تصمیم دارای اهمیت تاریخی قابل ملاحظه‌ای بود. با این قبایل ارتباط برقرار کرد و در رأس آنان قرار گرفت؛ و با «دستی آهنین» خروج آنان را سازمان داد. باید قبول کرد که مهاجرت، برخلاف آنچه در تورات آمده، بدون درگیری و بی‌آنکه مورد تعقیب مخالفان قرار گیرند انجام شده؛ و این امر از اقتدار قانونی موسی امکان پذیر گشت؛ چه، قدرت مرکزی در آنجا تسلطی نداشت که مانعی بر سر راه موسی قرار دهد. اگر فرضیه ما درست باشد، هجرت بین سالهای ۱۳۵۸ تا ۱۳۵۰ قبل از میلاد صورت گرفته؛ یعنی پس از مرگ ایخناتون و قبل از آنکه هارمباد سلطه دولت را مجدداً برقرار سازد.

هدف مسافرت جز سرزمین کنعان نمی‌توانست بود. این همان سرزمینی است که پس از زوال استیلای مصر، قبایل جنگجوی آرامی، به صورت فاتحین غارتگر بدان راه یافته بودند. این امر نشان می‌دهد که یک ملت مستعد و لایق، در چه موقعیتی می‌تواند مالکیت اراضی جدید را برای خود تأمین نماید. این جنگجویان، با کشف نامه‌های بایگانی شهر ویران عمارنه در سال ۱۸۸۷ میلادی شناخته شدند. آنها در آن نامه‌ها، حبرون نامیده شده‌اند و معلوم نیست که چگونه بعداً این نام به مهاجمان جدید یهودی منتقل شده است، ممکن نیست که در نامه‌های عمارنه، از عبریها، که بسی دیرتر آمده بودند نام برده شده باشد. در جنوب فلسطین یعنی در کنعان هم، قبایلی زندگی می‌کردند که با یهودیان از مصر آمده، نسبت نزدیکی داشتند.

به عقیده ما، متداول شدن رسم ختنه و پیش آمدن مهاجرت دارای یک محرکند. ما از عکس‌العمل اشخاص و اقوام، در مقابل این رسم بسیار کهن و دور از ذهن، آگاهیم. آنان که این رسم را نپذیرفته‌اند، به نظرشان عجیب و ترسناک جلوه می‌کند؛ ولی آنان که آنرا حفظ کرده‌اند، به آن می‌نازند و خود را به واسطه آن سربلند می‌یابند و ختنه نکرده‌ها را ناپاک می‌شمزند و تحقیر می‌کنند. امروز هم یکی از دشنامهایی که ترکها به مسیحیان می‌دهند «سگ ختنه نشده» است.

1- Gessen.

2- Hyksos.

از همه اینها این مطلب به ذهن متبادر می‌شود که، موسی، که به علت مصری بودن ختنه شده بود می‌بایست همین طرز تلقی را داشته باشد. پس لازم بود یهودیانی که به همراه آنان جلای وطن کرده، جانشین مصریانی شوند که ترکشان گفته بود؛ و نمی‌بایست در هیچ موردی، از مصریان پست‌تر باشند. موسی بر آن بود، که از آنان، بنا به تصریح تورات، یک «ملت مقدس» بسازد؛ و به نشانه این تقدس مراسمی را باب کرد که اقلأً آنان را با مصریان برابر سازد. به علاوه برای موسی مطبوع بود که ببیند، آنها، با ختنه از اقوام بیگانه‌ای که سرزمینشان مقصد مهاجرت بود. شاید یهودیان هم بدین ترتیب مانند مصریان، که از هر بیگانه‌ای فاصله می‌گرفتند، از اختلاط با آن مردم اجتناب می‌کردند.^۱ معذالک سنت یهود، بعدها رفتاری را پیش گرفت که گویی از همین امری که موضوع نتیجه‌گیری ماست، به تنگ آمده بود. قبول ختنه به عنوان رسم مصری، تقریباً با شناختن دین موسی به عنوان دین مصری معادل است. از آنجا که یهودیان به انکار این امر نیاز مبرم داشتند، می‌بایست به همان‌سان، آنچه را هم که مربوط به ختنه بود منکر شوند.

بنابر آنچه گذشت، من تاریخ موسای مصری را در عهد ایخناتون قرار دادم و گفتم که تصمیم برای در دست گرفتن مقدرات و مصالح قوم یهود را وضع سیاسی کشور به او انشا کرد؛ و بالاخره نشان دادم که مذهبی که او به قوم خود داد مذهب اتن بود؛ که مصریان آنرا تازه طرد کرده بودند. من انتظار این سرزنش را دارم که بگویند پایه این بنا، بر احتمالات گذاشته شده با اعتقادی همراه است که اتکایی به اسناد تاریخی ندارد. به نظر من این سرزنش ناموجه است. من در مقدمه هم جای عنصر شک را باز گذاشته‌ام و همین باید مرا از زحمت تکرار معاف سازد. پاره‌ای از ملاحظات انتقادی خودم را بر این بحث خواهم افزود. نقطه اساسی نظریه ما، یعنی وابستگی یکتاپرستی یهود، به دوره زودگذر یکتاپرستی در تاریخ مصر را قبلاً مؤلفین دیگر دریافته و نشان داده‌اند. نقل آنها در اینجا بی‌فایده است. چه، هیچ یک از آنها نتوانسته نحوه این تأثیر را بیان کند. هر چند از نظر ما این تأثیر به شخص موسی مربوط است، ولی این هم حقیقتی است که شاید امکانات دیگری هم، سوای آنچه مورد توجه ماست و برشمردیم، وجود داشته باشد. نمی‌توان تصور کرد که سقوط مذهب رسمی اتن، پایان جنبش یکتاپرستی در مصر باشد. مکتب کاهنان شهر آن، که یکتاپرستی از آن برخاست، پس از فاجعه نیز باقی ماند و بی‌شک می‌بایستی بعد از ایخناتون نیز به تبلیغ خود و تعلیم نسل

۱- هرودت که در حدود سال ۴۵۰ قبل از میلاد از مصر دیدن کرده، در گزارش سفر خود موضوعی را که برای نشان دادن ممیزات ملت مصر مناسب است و با پاره‌ای از ویژگی‌های یهودیگری دوره‌های بعد، شباهت‌هایی دارد، منعکس می‌کند. وی می‌گوید: «آنها از هر لحاظ از سایرین پرهیزکارترند و به علت پاره‌ای عادات از آنان ممتازند. چنانکه آنها ختنه می‌کنند و به خاطر پاکیزگی نخستین کسانی بوده‌اند که آنرا متداول ساخته‌اند. دیگر اینکه از خوک نفرت دارند.

... بالاخره آنها ماده گاو را محترم می‌دارند و هرگز آنرا نمی‌خورند و قربانی نمی‌کنند، چه، با این کار به حریم ایزیس (Isis) که دارای شاخهای گاو ماده است تجاوز می‌شود. به این دلیل است که هرگز یک زن یا مرد مصری مایل نیست که یک یونانی را در آغوش بگیرد؛ کارد یا سیخ کباب یا دیگ او را بکار برد، یا از گوشت گاوی که با کارد یونانی ذبح شده، اگر هم پاک باشد، نمی‌خورد. مصریان با غرور بسیار، خود را از ملل دیگری که ناپاک بوده، به اندازه آنان به خدایان نزدیک نیستند برتر می‌بینند. (به نقل از Erman - مذهب مصر ۱۸۱ و...).

های بعدی ادامه داده باشد. حتی اگر موسی، معاصر ایخناتون هم نبوده، یا تحت تأثیر شخصی او قرار نگرفته باشد، مانعی ندارد که فکر کنیم او یکی از پیروان یا اعضای مکتب آتن بوده باشد، این فرضیه منجر می‌شود به اینکه تاریخ خروج را در قرن ۱۳ قبل از میلاد قرار دهیم؛ یعنی تاریخی که همه قبول دارند؛ ولی هیچ مطلبی آنرا تأیید نمی‌کند. ولی در این صورت باید محرک‌هایی را که راهنمای موسی بوده‌اند توضیح دهیم؛ چه اگر خروج، با یک دوره آشفتگی در مصر مقارن نمی‌شد، به این راحتی صورت پذیر نبود. فرمانروایان سلسله نوزدهم، یعنی اخلاف ایخناتون، با قدرت بر مملکت حکومت کردند. همه شرایط خارجی و داخلی مناسب برای خروج، تنها پس از مرگ پادشاه مرتد جمع بوده است. یهودیان غیر از تورات، ادبیاتی غنی دارند که در آنها افسانه‌ها و داستان‌هایی در اطراف سیمای رهبر و بنیانگذار مذهب، در طی قرون گرد آمده و آنرا دگرگون ساخته است. در بین همه اینها، قطعاتی از روایات صحیح، که در اسفار پنجگانه نیست، به صورت پراکنده‌ای در آمده‌اند. یکی از این افسانه‌ها به طرز دلفریبی وصف می‌کند که چگونه گردنفرازی موسی، از همان اوان کودکی نمایان شد. یک روز فرعون، در حال بازی، موسی را روی دست گرفته و بالا نگهداشته بود. بچه که در آن زمان سه ساله بود، تاج او را برداشت و بر سر خود نهاد. شاه که از این تفأل وحشت زده شده بود، با حکما به مشاوره پرداخت. در جای دیگر، روایت، فتوحات جنگی موسی را در حبشه ذکر می‌کند و اضافه می‌نماید که علت فرار وی از مصر آن بود که از حسادت و بدگمانی یک دسته‌بندی درباری، و حتی از حسادت خود فرعون بیمناک بود. توصیف خود تورات، خصایصی را به موسی نسبت می‌دهد که هدف آن استوارتر ساختن ایمان است. در آنجا، پیغمبر، سختگیر و زود خشم نموده می‌شود. در حال خشم، نگهبان بی‌ادبی را که با یک کارگر یهود بدرفتاری کرده می‌کشد. یا از مشاهده کجروی ملت خود خشمگین شده الواح قانونی را که در کوه سینا بدو داده شده بود می‌شکند. خدا هم سرانجام، به خاطر کاری که از سر ناشکیبایی از موسی سر می‌زند و ماهیت آن بر ما معلوم نیست، او را مجازات می‌کند. از آنجا که چنین صفات و خصالی، افتخاری نصیب کسی نمی‌کند، بلکه می‌تواند بیشتر با حقیقت تاریخی منطبق باشد، ممکنست خصالی از این قبیل را که یهودیان، به درک قبلی خود از خدا افزوده‌اند، از خاطره موسی گرفته شده باشد؛ مثلاً آنجا که خدایی حسود و سختگیر و بی‌گذشت را وصف می‌کند. به علاوه، این موسی بود، که آنان را از مصر بیرون آورد، نه خدای نامرئی. سیمای دیگری هم که به موسی نسبت داده شده، شایان توجه است. ظاهراً سخن گفتن برای پیغمبر دشوار بوده؛ یعنی، از لکنت در تکلم یا عیبی در تلفظ ناراحت بوده؛ به نحوی که در گفتگوهای فرضیش با فرعون، از هارون، که می‌گویند برادرش بوده، یاری گرفته است. شاید در اینجا هم یک حقیقت تاریخی در میانست و این چیز نیست که خوشبختانه به مشخص کردن سیمای مرد بزرگ یاری می‌دهد. ولی می‌توان از آن نتیجه‌گیری مهمتری هم کرد. حکایتی که بدین گونه دگرگون و واژگون شده مبین آن نیست که موسی بیگانه بوده و اقلماً در آغاز روابطش با نو مصریان یهود، نمی‌توانسته با آنان بی‌ترجم سخن بگوید؟ این مطلب، تأیید جدیدی بر مصری بودن موسی است. ظاهراً ما به یک نتیجه

گیری دست کم موقتی نایل آمده‌ایم. فرضیه ملیت مصری موسی، غلط یا درست، ظاهر آنست که ما نمی‌توانیم از آن نتیجه دیگری بگیریم. هر مورخی، حکایت تورات را درباره زندگی موسی و خروج، افسانه‌ای مذهبی به نظر می‌آورد که در آن روایتی کهنه، به نحوی غرض آلود، دستکاری شده است. ما از این اصل این روایت اطلاعی نداریم. می‌خواستیم تمایلات تحریف کننده را به فراست دریابیم ولی بی‌خبری از وقایع تاریخی ما را در ابهام نگه می‌دارد.

اگر در بررسی خود برای بعضی وقایع هیجان‌انگیز تورات، از قبیل بلاهای دهگانه، عبور از دریای سرخ و اعطای الواح بر روی کوه طور، محلی قائل نشده‌ایم، جای نگرانی نیست. با این همه اگر ما را در جهت مخالف تحقیقات تاریخی عینی معاصر قلمداد کنند بی‌تفاوت نخواهیم بود. این مورخین امروزی که در رأس آنان مایر قرار دارد؛ در یک موضوع اساسی با تورات موافقت نمی‌کنند. آنها می‌دانند که قبایل یهودی که بعداً اسرائیل را تشکیل دادند، در یک لحظه معین دین تازه‌ای اختیار کرده‌اند. ولی این واقعه، نه در مصر رخ داده و نه هم در پای کوهی در شبه جزیره سینائی؛ بلکه در محلی بنام قادش اتفاق افتاده که واحه‌ایست در خطه جنوب فلسطین، واقع در بین منتهی‌الیه شرقی شبه جزیره سینائی و منتهی‌الیه غربی عربستان؛ و به واسطه فراوانی چشمه‌سارهایش معروف است. در آنجا یهودیان، پرستش خدای یهوه را پذیرفتند که بدون شک آنرا از قبیله عرب مجاور، یعنی مدیننی‌ها گرفته‌اند. محتمل است که بعضی از قبایل همجوار دیگر نیز این خدا را پذیرفته باشند. یهوه، به طور قطع خدای آتشفشانها بوده؛ و حال آنکه همه می‌دانند که در مصر آتشفشان نیست و کوه‌های شبه جزیره سینائی هم هرگز آتشفشانی نبوده‌اند. برعکس، در طول سواحل غربی، آتشفشانهایی وجود دارد که مدت‌ها فعال بوده‌اند. می‌بایست یکی از آنها سینائی-هرب باشد، که آن را اقامتگاه یهوه می‌دانسته‌اند. با وجود همه تغییرات و اصلاحاتی که عارض متن تورات شده، ما می‌توانیم بر طبق نظر مایر، سیمای این خدا را که اهریمنی شوم و خون‌آشام است و شبها پرسه می‌زند و از روشنایی روز بیم دارد، از نو تصور کنیم. واسطه میان خدا و خلق در بدو پیدایی مذهب جدید، موسی نامیده شده. وی داماد یک روحانی مدین بنام یترو (Jethro) بوده؛ که به شبانی می‌پرداخته؛ تا آنکه خدا او را برگزیده است. یترو به قصد تعلیم، به دیدن او به قادش رفته است. مایر خاطر نشان می‌سازد که در نادرست بودن تاریخ اقامت در مصر، و فاجعه‌ای که برای ملت مصر رخ داده، شک ندارد؛ ولی مسلماً نمی‌داند این وقایع را در کجا قرار دهد و چگونه بکار ببرد؛ وی تنها رسم ختنه را از منشأ مصری می‌شناسد. او با دو خبر مهم، استدلال قبلی ما را غنا می‌بخشد؛ یکی اینکه «یوشع از خلق خواست که ختنه را معمول دارند تا استهزا و ریشخند مصریان خنثی شود»؛ و دیگر آنکه از هرودوت نقل می‌کند که فینیقیها، (بی شک منظور یهودیانست)، و سوریها، خودشان هم قبول دارند که ختنه را از مصریان آموخته‌اند؛ ولی تصور یک موسای مصری، خوشایند او نیست و می‌گوید: «موسایی که ما می‌شناسیم نیای روحانیان قادش، یعنی چهره‌ای با شجره افسانه‌ایست که به مذهب مربوط است و یک شخصیت تاریخی نیست. وانگهی به استثنای کسانی که در بست به هر روایتی یک ارزش

تاریخی می‌دهند، هیچیک از آنان که موسی را شخصیتی تاریخی می‌دانند، توفیق نیافته است که قالب تهی را از یک محتوی پر کند؛ و نه هم توانسته از آن شخصیتی معین بسازد و درباره آنچه وی ایجاد کرده و درباره اثر تاریخی او چیزی بفهماند.» برعکس مایر در استنساخ از روابط موسی با قادش و مدین خسته نمی‌شود: «چهره موسی با مدین و معابد مقدس صحرا چنان پیوند ناگسستنی دارد که...»؛ «این چهره جدایی ناپذیر از قادش (مش و مربیه)، بوسیله ازدواج با دختر یک روحانی مدین، این روابط را مستحکمتر ساخته است. برعکس روابط او با خروج و تاریخ کودکش امری ثانویست؛ که از لزوم پیوند دادن وی به یک تاریخ یکدست و به هم پیوسته ناشی می‌شود...» سپس تذکر می‌دهد که همه مطالب مهمی که در تاریخ موسی روایت شده، بعدها از قلم افتاده است: «موسی در مدین، دیگر یک مصری یا داماد فرعون نیست؛ بلکه شبانیست که یهوه بر او تجلی می‌کند». در حکایات بلایای دهگانه، از روابط گذشته‌اش و تأثیراتی که می‌توانست داشته باشد ذکری به میان نیامده و ظاهراً فرمان کشتن نوزادان اسرائیلی به کلی فراموش شده است. دیگر موسی در مورد خروج و نابودی مصریان نقشی ندارد و نامی از او نیست. خصیصه قهرمانی سرگذشت کودکی، در آنچه که به موسای دوره بعد مربوط می‌شود، محو می‌گردد. او فقط آفریده خداست و فاعل معجزاتیست و یهوه به او نیرویی فوق طبیعی اعطا کرده است.

بی‌شک نظر ما اینست که موسای قادشی و مدینی، که روایات هم به جنبش درآوردن مار مفرغی را که نشانه خدای معالجه است بدو نسبت داده‌اند، با مصری بزرگی که ما در نظر داریم، و به ملت خود مذهبی داده که در آن، جادو و جادوگری به شدت منع شده، به کلی متفاوت است. شاید موسای مصری ما، با موسای مدینی به همان اندازه اختلاف دارد که خدای جهانی اتن با یهوه، خدای شریر ساکن کوه مقدس. و اگر ما در مواردی اکتشافات مورخین امروزی را بپذیریم، باید قبول کرد که رشته‌ای که می‌بایست، بر اساس اعتقاد به مصری بودن موسی، تار و پود ما را به هم پیوند دهد، چنان گسیخته می‌شود که امیدی در به هم پیوستن آن نیست.



وسیله پیش‌بینی نشده‌ای برای حل مشکل به ما عرضه می‌شود. پس مایر، گرسمن و دیگر محققین نیز می‌کوشند مقام موسی را از مقام روحانیان قادش بالاتر برده آوازه‌ای را که اخبار و روایات به او بخشیده‌اند پابرجا سازند. در ۱۹۲۲، سلین در کتاب هوشع پیغمبر، (نیمه دوم قرن هشتم)، آثار قطعی از روایتی بدست آورده که بر طبق آن، مؤسس مذهب، در جریان شورش ملت لجوج و متمرد خود به قتل رسیده است. مذهبی که او پایه‌گذاری کرده بود، در همان وقت ترک شد. این روایت که جز در کتاب هوشع نیست، بعدها در نوشته‌های اغلب پیغمبران آشکار می‌شود؛ به نظر سلین امیدهای بعدی به ظهور مسیح، بر همین پایه است. در اواخر دوره تبعید به بابل بود که در یهودیان این امید پیدا شد که پیغمبری را که آنان، با آن

شکل شرم‌آور کشته بودند، از میان مردگان برخواهد خاست؛ و ملت پشیمان خود، و شاید دیگر ملل را به سرزمین قدس ابدی رهبری خواهد کرد. ما در اینجا درصدد مقایسه این مطلب، و سرنوشتی شبیه به این، که برای مؤسس مذهب دیگری پیش آمده نیستیم. من در پی صحت و سقم تفسیری که سلین از نوشته های پیغمبران کرده نیستم. ولی اگر این مطلب صحیح باشد، ما مجاز خواهیم بود خبری را که او بازشناخته، به منزله یک حقیقت تاریخی بررسی کنیم.

در واقع چنین وقایعی اختراع نمی‌شود و هیچ کس محرک محسوسی در این گونه کارها ندارد. اما به راحتی می‌توان فهمید که چرا در مواردی که این وقایع اتفاق می‌افتد، انسان علاقمند است آنرا فراموش کند. اجباری نیست که چیزی به تفصیلات خبر بیفزاییم. سلین گمان دارد که مرگ موسی، در ناحیه شبتیم، در منطقه شرقی اردن اتفاق افتاده است. خواهیم دید که انتخاب این محل با دلایل ما سازگار نیست. ما این فکر را از سلین داریم که پس از قتل موسای مصری بدست یهودیان، مذهبی را که او آورده بود ترک شد. این فرضیه، ما را قادر می‌سازد که تار و پود نظریه خود را ببافیم؛ بی‌آنکه در جهت خلاف نتایج قابل اعتمادی که مورخان بدست آورده‌اند سیر کنیم. معذک می‌توانیم، همه عقاید این مورخین را نپذیریم و راه خود را ادامه دهیم. خروج از مصر مبدأ ماست. عده قابل ملاحظه‌ای از مردم، به همراه موسی، رنج جلالی وطن را بر خود هموار می‌کنند. چه، جاه طلبی مانند موسی، که هدف بزرگی داشته، نباید زحمت رهبری یک دسته کوچک یهودی را به خود هموار کرده باشد. بی‌شک، اقامت مهاجرین در مصر آن قدر سابقه داشته که جمعیت آنان افزایش یابد. معذالک ما مخاطره قبول این نظریه را مانند اغلب مصنفین بر خود هموار نمی‌کنیم که بگوییم تنها بخشی از آنها که می‌بایست بعداً به ملت یهود تبدیل شوند، اسارت در مصر را تحمل کرده بودند. به عبارت دیگر، قبیله در مراجعت از مصر، به قبایل مشابه دیگر که از دیرباز، در ناحیه مصر و کنعان مستقر بودند، ملحق گشت. این اختلاط که حاصل آن ملت اسرائیل بود، با قبول مذهب مشترک میان همه قبایل، یعنی یهوه، تظاهر کرد. به نظر مایر، این واقعه در قادش و تحت تأثیر مدیننی‌ها رخ داد. یعنی وقتی که موسی ملت خود را به قدر کافی برای تصرف کنعان نیرومند یافت. همه این امور مانع آنست که بپذیریم، فاجعه‌ای که بر موسی و مذهب او وارد شد، در ناحیه‌ای در شرق اردن حادث شده؛ بلکه می‌بایستی پیش از الحاق قبایل وقوع یافته باشد.

یقیناً پاره‌ای عوامل متغیر و متفاوت، به تشکیل دولت یهود کمک کرده‌اند؛ ولی اختلاف بزرگ میان قبایل، قطعاً از اینجا ناشی شده که پاره‌ای از آنها مقیم مصر بوده‌اند؛ و وقایعی را که در آنجا پدید آمده بود تحمل کرده بودند؛ در حالی که پاره‌ای دیگر، در سرزمین و خانه خود بودند. می‌توان گفت ملتی که تشکیل شد. زاییده اتحاد دو عنصر بوده و پس از یک دوره کوتاه وحدت سیاسی، جدایی به دو قسمت اسرائیل و قلمرو یهودیه، از آن ناشی شده است. تاریخ، این نوع جمع و نفی را که در آن اختلاطهای طولانی، از میان می‌رود و جدایی‌های قبلی ظاهر می‌شود، دوست دارد. رفرم نیز نمونه برجسته این نوع است که پس از یک

فاصله هزار ساله، وقتی که دوباره به وقوع پیوست، یک خط فاصل میان ژرمنی که رمی شده بود و ژرمنی که به حال خود باقی مانده بود، دوباره ظاهر شد. در مورد قوم یهود، این یکنواختی و وفاداری به وضع قدیمی، امروزه دیده نمی‌شود. شناخت ما از این دوره چنان قطعی نیست تا بتوانیم ثابت کنیم که در شمال کشور، آنها بودند که از پیش مقیم بودند؛ و در جنوب آنها بودند که از مصر بازگشته بودند. معذالک در اینجا هم تجزیه بعدی، با اتحادی که در گذشته حاصل شده بود، بی ارتباط نیست. مصریان قدیم که بی شک تعدادشان کم بوده می‌بایستی از لحاظ مذهب پیشرفته‌تر باشند. آنها در تحول بعدی ملت، اثر بزرگی داشتند؛ چه، آنان حامل سنتی بودند که دیگران فاقد آن بودند. شاید چیز دیگری مؤثرتر از سنت هم داشتند. مسأله منشأ لویان یکی از رازهای بزرگ قبل از تاریخ یهود را تشکیل می‌دهد. آنها را اولاد یکی از اسباط دوازدهگانه، یعنی قبیله لاوی، دانسته‌اند. ولی کسی جرأت آنرا نداشته که حدس بزند این قبیله از کجا آمده؛ یا اینکه کدامیک از نواحی فتح شده کنعان به آنان واگذار شده بود. آنان در مقامات روحانی مقام‌های بسیار مهمی داشتند و خود را روحانی متشخص می‌شمردند. یک لاوی الزاماً روحانی نیست و لاوی نام یک کاست^۱ هم نیست. ناچاریم برای فرضیه خودمان درباره موسی توضیحی بجوییم. ممکن نیست شخصیتی مانند موسای مصری، بی بدرقه و ملازم در برابر یک قوم خارجی ظاهر شده باشد. قطعاً عده‌ای از قبیل هواداران نزدیک، منشیان و نوکران، همراه او بوده‌اند. اینها، لویان اولیه بوده‌اند. موضوع ذیل که قبلاً هم نقل شده، این نظر را تأیید می‌کند. در زمانهای بعدی نیز لویان نام مصری دارند.^۲ می‌توان فرض کرد که تعداد زیادی از این اشخاص توانسته‌اند از فاجعه‌ای که برای موسی و مذهب او پیش آمده، برکنار بمانند. از خطر جستگان، با جماعت سرزمینی که در آن زندگی می‌کردند، اختلاط یافته؛ در نسلهای بعد افزایش پیدا کردند و به پیشوای خود وفادار ماندند و خاطره او را گرامی داشته، سنن آیین او را نگاهداشتند؛ و در دوره اتحاد مجدد با هواداران یهوه، اقلیتی فعال و متمدن‌تر از بقیه جمعیت را تشکیل دادند. حال فرض کنیم که میان پایان کار موسی و استقرار مذهب در قادش دو نسل، و شاید یک قرن گذشته باشد. چطور می‌توان تعیین کرد که آیا نو مصریان (یهودیانی که با موسی از مصر آمدند)، پیش از آنکه مذهب یهوه را پذیرفته باشند، به برادران نژادی خود برخورده‌اند یا بعد از آن؟ محققاً برخورد قبل از آن بوده؛ ولی نتیجه نهایی یکی شده. آنچه در قادش اتفاق افتاد، قول و قراری بود که مسلماً قبیله (همراهان) موسی در انعقاد آن شرکت داشته‌اند. اینجا دوباره از رسم ختنه، که می‌توان گفت همچون معیاری در اختیار ماست، مدد می‌گیریم.

۱- کاست Caste طبقه اجتماعی موروثی است که اعضای آن، از یک نژاد، یک نوع مردم و یک حرفه یا یک مذهب می‌باشند.

۲- این عقیده با آنچه که یهودا درباره تأثیر مصر بر نوشته‌های قدیم یهود می‌نویسد موافق است. در این خصوص به کتاب وی به نام «زبان اسفار پنج گانه و روابط آن با زبان مصری» مراجعه شود.

فروید.

قبول این عادت که در مذهب یهوه، قدرت قانونی پیدا کرده با مصر پیوند ناگسستنی دارد، امتیاز است که به همراهان موسی داده شده است. حداقل لایوان به خاطر تثبیت خود، از آن دست‌بردار نبوده‌اند و آنرا وسیله حفظ مذهب قدیم خود قرار داده بودند. در مقابل، برای بزرگداشت خدای جدید و اعتقاد به آنچه روحانیان مدین نقل می‌کردند، آماده شدند شاید اینها امتیازات بیشتری هم گرفته بودند گفتیم که آداب مذهبی یهود، قیودی در استعمال نام خداوند مقرر می‌داشت. می‌بایست بجای یهوه، آدونائی گفت. ما از این قید، برای تأیید استدلال خود استفاده می‌کنیم. ولی موضوع آن فرضیه‌ایست که اساس استواری ندارد. همان طور که می‌دانیم، منع تلفظ نام خدا، یک تابوی قدیمی است؛ ولی کسی نمی‌داند که این تابو، به چه دلیل در قوانین مذهبی یهود پیدا شده است. شاید تحت تأثیر عوامل جدیدی بوده. دلیلی هم در دست نیست که فکر کنیم این منع کاملاً رعایت شده باشد. وارد کردن نام یهوه در اسمهای خاصی که یک جز آن نام خداست؛ یعنی در نامهای مرکب از قبیل: یوحنا، یاهو، و یوشع مجاز بوده ولی این نامها خصوصیت‌هایی داشته‌اند. می‌دانیم که تفسیر کتاب مقدس برای اسفار پنجگانه و صحیفه یوشع، دو منبع قائل است که آنها را با دو حرف J و E که حروف اول دو نام مقدس یهوه و الوهیم باشد، مشخص می‌سازند. الوهیم درست است نه آدونائی و در اینجا نظر یکی از مؤلفین را به یاد می‌آوریم که می‌گوید: «نامهای مختلف، دقیقاً نشان می‌دهند که بحث آنان از خدایان مختلف است». به عقیده ما، حفظ رسم ختنه مؤید آنست که توافقی از زمان تأسیس مذهب در قادش برقرار شده است. J و E به ما می‌فهماند که موضوع آن چیست. از آنجا که دو روایت با هم مطابقت دارند، بایستی از یک منبع مشترک (نوشته یا اخبار شفاهی)، ناشی شده باشند. فکر اصلی، نشان دادن عظمت و اقتدار خدای جدید، یهوه، بوده است. بنابراین چون همراهان موسی اهمیت زیادی برای خروج خود از مصر قائل بودند، مناسب داشته که آزادی خود را به یهوه نسبت دهند. لذا به منظور نمایش قدرت وحشتناک خدای آتشفشانها، واقعه به هر زیوری آراسته شد؛ مثلاً ستون دود، در طول شب، به ستون آتش تبدیل شد. توفان به طوری آنها را از هم جدا کرد، که تعقیب کنندگان در بازگشت امواج غرقه شدند. در همین حال، هجرت و استقرار مذهب تازه، در طی زمان به هم نزدیک شدند؛ و فاصله ای که دو واقعه را از هم جدا می‌کرد، فراموش شد. همچنین تأیید شد که فرمانها، در پای کوه مقدس، به علامت بروز و فوران آتش داده شده‌اند نه در قادش. معذالک این توصیف برای خاطره موسی زیان شدیدی بار آورد؛ چه، او بود که قوم را از مصر بیرون کشیده بود؛ نه خدای آتشفشانها. لازم بود که این خسران جبران شود؛ و بدین منظور بود او را به قادش، یا روی کوه سینائی-هرب یعنی محل سکونت روحانی مدین، منتقل کردند. بعدها خواهیم دید که چگونه این راه حل، ارضای تمایلات تند و تخفیف ناپذیری را ممکن ساخت. نوعی قول و قرار گذاشته شده بود که بر طبق آن، یهوه ساکن کوهستان مدین، مجاز بود قدرت خود را تا مصر بسط دهد. در حالی که موسی و فعالیت او، به قادش و ناحیه شرق اردن برده شد. بدین گونه موسی، با کسی که بعدها مذهبی تأسیس کرد و داماد مردی مدینی بود نام موسی را بر خود گذارده بود مشتبه گشت.

معدالک ما از آن موسی چیزی نمی‌دانیم؛ چه به کلی تحت شعاع موسای دیگر، یعنی موسای مصری، قرار گرفته و ما تنها تصویر پر از تناقضی را می‌بینیم که متون مقدس از اخلاق موسی بدست می‌دهند؛ و اغلب به صورت موجودی خودسر و حتی خشن نشان داده شده؛ و همچنین می‌گویند که مهربان‌ترین و بردبارترین مردم بوده. روشن است که صفات اخیر، برای موسای مصری که دست بکار اجرای طرحهای وسیع و دشواری برای ملت خود بوده مناسب نیست. بی‌شک بیشتر این صفات، سهم موسای مدینی است. فکر می‌کنیم ممکن باشد این دو شخصیت را از هم جدا کنیم. به نظر ما نمی‌بایستی موسای مصری به قادش آمده و حتی تلفظ نام یهوه را شنیده باشد. همان طور که موسای مدینی هیچگاه بر خاک مصر قدم نهاده؛ و به کلی از اتم بی‌خبر بوده است. برای اینکه اختلاط این دو شخصیت ممکن شود، لازم بوده تا روایت و افسانه موسای مصری را به مدین منتقل کنند؛ و دیدیم که این امر به انحاء مختلف توجیه شده است.

یقین داریم به ما ایراد می‌گیرند که در تجدید بنای تاریخ گذشته ملت اسرائیل، سخت بی‌پروا بوده، اطمینان ناموجهی نشان می‌دهیم. این انتقاد شدیدی نیست؛ چه؛ انعکاسی در قضاوت من دارد. من خوب می‌دانم که کار تجدید بنای ما متضمن نقاط ضعفی است؛ ولی جنبه‌های استوار و محکم نیز دارد. اینها به اعتبار دلایلی است به نفع تداوم بررسی‌های ما؛ و در همان جهاتی که ترجیح بیشتری دارند. متن توراتی که در اختیار ماست، حاوی اطلاعات تاریخی مفید و حتی فوق‌العاده پر ارزشی است. ولی این اطلاعات تاریخی، در نتیجه تأثیرات غرض‌آلود، تحریف شده؛ و یا به صورتی شاعرانه آراسته شده‌اند. تحقیقات کنونی ما، درک ماهیت یکی از این تمایلات تحریف‌کننده را ممکن می‌سازد؛ و راه ادامه کار را به ما نشان می‌دهد؛ و در تحقیق سایر تأثیرات تحریف‌کننده مشابه، به ما مدد می‌رساند. اگر وسیله شناخت تحریفاتی را که انجام شده پیدا کنیم، به روشن کردن سایر عناصر حقیقت نیز نایل خواهیم شد. نخست آنچه را که از بررسی انتقادی تورات، آنطور که در اسفار ششگانه آمده (پنج سفر موسی و صحیفه یوشع مورد نظر ماست)، درک می‌کنیم، در نظر می‌گیریم J حرف اول کلمه یهوه از قدیمترین منابع بشمار می‌رود؛ و پاره‌ای از محققین امروز، اخیراً از آن نام «ابجاتار»^۱ روحانی معاصر داود را استنباط کرده‌اند. کمی بعد، در تاریخی که تعیین آن ممکن نیست؛ بخشی از کتاب مقدس فرا می‌رسد که در آن کلمه الوهیم^۲ بجای کلمه یهوه بکار رفته است؛ و به شمال مملکت تعلق دارد. پس از ویرانی مملکت، در ۷۲۲ قبل از میلاد، یک روحانی یهودی بخش‌های J و E را یکجا گرد آورده و چیزهایی بدان افزود.

این تألیف است که با حروف JE نشان داده می‌شود. در قرن هفتم قبل از میلاد دئوترونوم^۳ یعنی کتاب پنجم بر آن افزوده گشت؛ که می‌گویند مجموع آنها در آن زمان، در معبد یهود، موجود بوده است. نسخه

1- Ebjatar.

2- Elohim.

3- Deuteronomie (سفر تثنیه).

تازه را مربوط به زمان پس از ویرانی معبد (۵۸۶ ق.م) یعنی هنگام تبعید، و به نام (مجموعه قوانین روحانیان) می‌شناسند.

در قرن پنجم، کتاب شکل قطعی به خود می‌گیرد و از آن پس تغییر قابل ذکری نمی‌یابد.^۱ محتمل است که تاریخ داود پادشاه و عصر وی، کار یکی از معاصرینش باشد؛ چه، گزارشی واقعی مربوط به پانصد سال پیش از هرودوت، پدر تاریخ است. اگر از من بپذیرند که نفوذ مصر در آن بکار رفته، به فهم این اثر نزدیک خواهیم شد. همچنین این مطلب را متذکرند که قدیمترین اسرائیلیان، منشیان موسی، به اختراع الفبای اولیه کمک کرده‌اند.^۲ ما نمی‌دانیم که تا چه اندازه خبرهای ازمنه قدیم، بر نوشته‌ها یا اخبار شفاهی مبتنی بوده‌اند. و کدام فاصله زمانی هر واقعه را از نوشته مربوط بدان جدا کرده است. معذالک خود متن، آنطور که به ما رسیده تغییر شکل‌هایی را که پیدا کرده بازگو می‌کند. در آن، آثار دو طرز عمل کاملاً مخالف به چشم می‌خورد. از یک طرف، دستکاری کنندگان، متن را برحسب اغراض پنهانی خود، تحریف و مثله کرده و شرح و بسط داده و در جهت عکس آن منحرف ساخته‌اند؛ و از طرف دیگر، عده‌ای پارسای پرهیزکار آنرا حفظ کرده‌اند؛ و کوشیده‌اند تا آنرا به همان صورت که هست نگهدارند؛ خواه جزئیات آن با هم بخوانند یا نقیض هم باشند. از این روست که همه جا، محذوفات مسلم، تکرارهای مخل، تضادهای واضح، و آثار اموری که امیدی به کشفشان نیست، یافت می‌شود. تحریف یک متن از بعض جهات به یک قتل شبیه است. اشکال کار در ارتکاب جنایت نیست؛ بلکه، در پنهان کردن آثار آنست. می‌خواهم به کلمه تحریف (Entstellung)^۳، معنی مضاعف گذشته آنرا بدهیم. در واقع نمی‌بایست این کلمه را به معنی ساده تغییر شکل منظره چیزی در نظر گرفت؛ بلکه باید به معنی قرار دادن چیزی بجای چیز دیگر هم دانست. به این جهت ما یقین داریم که در اغلب تحریفات متون بتوانیم چیزهایی را که حذف و فراموش شده، یا تغییر وضع داده، پیدا کنیم. اغلب، اشکال کار در بازشناختن آنست. تمایلات تحریف کننده‌ای را که می‌خواهیم کشف کنیم، آنهاییست که قاعده‌تاً بایستی پیش از تدوین اخبار، بر آنها اثر گذاشته باشند. این مطلب، وسیله کشف یکی از آن تحریفات را که شاید هم از همه قوی‌تر باشد بدست می‌دهد. وقتی که یهوه، خدای تازه، در قادش مستقر شد، لازم بود برای تقدیس او چیزهایی پیدا شود. یا بهتر اینست که بگوییم لازم بود جایی برای او

۱- از لحاظ تاریخ، تأیید شده که نمونه یهودی، پس از رفرم عزرا و نعیم (Ezra, Nehemie)، در قرن پنجم قبل از میلاد، پس از تبعید، بطور قطع تثبیت شده، بنابراین، این نتیجه، پس از تبعید و در دوره تسلط خیرخواهانه پارسیان حاصل شده است. به نظر ما آن وقت، در حدود ۹۰۰ سال از ظهور موسی گذشته بود. دستورهایی که هدف آنها حفظ مجموع ملت بود، در این اصلاح مورد نظر قرار گرفت؛ و منع ازدواج با محارم و جدایی از ملل دیگر را تأمین کرد. اسفار پنجگانه، کتاب حقیقی شرع، شکل قطعی به خود گرفت و اصلاحاتی که مجموع شرایع روحانیان بدست می‌داد، پایان یافت. معذالک محقق به نظر می‌رسد که رفرم هیچ تمایل جدیدی به همراه نداشت و به نقل و تحکیم اطلاعات بدست آمده اکتفا کرد.

۲- منع چهره‌پردازی مستمسک مناسبی جهت ترک خط هیروگلیفی و بکار بردن حروف برای زبانی تازه بوده است.

۳- کلمه آلمانی Entstellung به دو معنی است: تغییر شکل و جابجا کردن.

پیدا کرده مستقرش سازند و آثار و علایم مذهب قدیم را از میان ببرند. در آنچه مربوط به مذهب قبایلی است که در آنجا مستقر بودند، همه چیز گواه بر توفیق کامل در اینکار است؛ چه دیگر از آنان چیزی نشنیده ایم. ولی اوضاع بر وفق مراد اسرائیلیهای بازگشته نبود. عزم راسخ آنها بر این بود که از خروج از مصر و از شخصیت موسی و رسم ختنه جدا نشوند. البته آنها در مصر مقیم بوده‌اند و می‌بایستی از آن به بعد، همه آثار نفوذ مصر فراموش شود. لذا برای قرار دادن موسی در مدین و قادش، و در آمیختن او با روحانی بنیانگذار مذهب یهوه، دست بکار شدند. می‌بایستی که رسم ختنه را که افشاگر وابستگی به مصر بود حفظ کنند ولی علیرغم شواهد مسلم کوشیدند تا آنرا از انتساب به مصر جدا سازند. در سفر خروج یک نکته معما مانند وجود دارد؛ که بر طبق آن، یهوه از اینکه دید موسی رسم ختنه را ترک کرده، خشمگین شد و همسر مدینی او با انجام سریع آن، جان شوهر خود را نجات داد. مسلماً این روایت به منظور پوشانیدن یک واقعیت افشاگر است. جعل دیگری هم که بزودی خواهیم دید به منظور خدشه‌دار کردن یک شهادت مزاحم صورت گرفته است. تمایل دیگری هم هست که به گمان من، نمی‌توان نو پدید دانست؛ چه از قدیم وجود داشته؛ و هدف آن انکار اینست که یهوه برای یهود خدایی تازه و بیگانه بوده؛ تلاش افسانه آباء اسرائیل - ابراهیم، اسحاق و یعقوب - برای همین است. یهوه تأیید می‌کند که خدای این آباء بوده؛ هر چند که خود بر آنست که بنام دیگری پرستش می‌شده؛ ولی نمی‌گوید که این نام چه بوده. در اینجا فرصت خوبیست که حمله قطعی بر ضد دلیل مصری بودن ختنه صورت گیرد. یهوه از ابراهیم ختنه را خواسته بود تا به نشانه اتحادش با اولاد و احفاد آباء، برقرار شود. این جعلی ناشیانه بود. وقتی که می‌خواهند به کسی تشخیص بدهند و امتیازی برایش ایجاد می‌کنند. وقتی که یک اسرائیلی در مصر بود می‌بایستی همه مصریان را به چشم برادرانی ببیند که با علامتی همانند او با یهوه متحدند. ختنه کردن مصریان نمی‌توانست از نظر اسرائیلیانی که متن تورات را ساخته و پرداخته‌اند پنهان باشد. در عبارتی که مایر از صحیفه یوشع نقل می‌کند، این مطلب مورد قبول است؛ ولی لازم بوده به هر قیمتی که شده، آنرا انکار کنند. ما از افسانه‌ها و اساطیر مذهبی انتظار نداریم که با دقت و احتیاط کامل انطباق و ارتباط منطقی را در نظر بگیرند؛ که مبادا بدون آن، احساسات عمومی، حقیقتاً از رفتار خدایی جریحه‌دار شود که تا قرن‌ها پس از امضای قرارداد اتحاد با آباء بنی اسرائیل، از یادآوری آن به شرکای خود دست می‌کشد؛ تا ناگهان، دوباره، به فرزندان آنان ابراز دارد. شگفت‌آورتر آنکه ببینیم، این خدا ناگهان ملتی را برای خود انتخاب می‌کند و اعلام می‌دارد که خدای آنهاست. این امر، مورد منحصر به فرد در تاریخ مذاهب بشریست. جاهای دیگر خدا و خلق ناگسستنی هستند و جاودانه واحدی را تشکیل می‌دهند. اغلب همانطور که می‌دانیم، مواقعی فرا می‌رسد که قومی، خدایی تازه انتخاب می‌کند؛ ولی هیچگاه خداوند قومی تازه بر نمی‌گزیند شاید با مطالعه روابط موسی با قوم یهود، به فهم بهتر این مورد منحصر بفرد نایل شویم. موسی شایستگی پرداختن به یهودیان را داشت و از آنان، ملتی خاص خود، «ملت

برگزیده»^۱ درست کرد. موضوع نسبت دادن مذهب تازه یهوه به آبای بنی اسرائیل، هدف دیگری هم داشت. آنها در کنعان زیسته بودند و خاطرات آنان به بعضی نقاط این سرزمین مربوط بود. شاید آنها خود قهرمانان کنعانی یا خدایان محلی بوده‌اند که اسرائیلیان مهاجر، آنان را برای انضمام به تاریخ گذشته خود تصاحب کردند. خواست اینان از نسبت دادن آبای اسرائیل به خود، نشان دادن وابستگی خودشان به زمین و محافظت از خود در برابر کینه‌ایست که فاتحان بیگانه بدان دامن می‌زنند. با یک حرکت ماهرانه مدعی شدند که، یهوه، فقط آنچه را که روزی نیاگانشان دارا بوده‌اند به آنان پس داده است. در اضافات بعدی به متون تورات، قصد مسکوت گذاردن قادش به چشم می‌خورد. محلی که مذهب جدید در آن پایه‌گذاری شد، بطور قطع کوه مقدس سینائی-هرب در نظر گرفته شده است. محرک این کار روشن نیست. شاید قصدشان این بوده که از خاطره نفوذ مدین خلاصی یابند؛ ولی همه تعریفات بعدی و بخصوص، تعریف «مجموعه قوانین روحانیان»، به منظور دیگری صورت گرفته است. دیگر جایی برای تغییر شکل گزارش وقایع، در یک جهت معین، وجود نداشت؛ زیرا این امر مدت‌ها قبل اتفاق افتاده بود؛ ولی کوششی برای ربط دادن پاره‌ای از قوانین و تأسیسات نو ظهور به ادوار گذشته، و در آوردن آنها به صورت مقررات مبتنی بر قوانین موسی به چشم می‌خورد تا بدین وسیله خصلت مقدس و الزامی آنها را توجیه کند.

می‌دانیم مغالطه‌هایی که بدین گونه در متن وارد شده، هر چه باشد، از لحاظ روانشناسی تا حدی قابل توجیه است و این موضوع را منعکس می‌کند که در طی قرنهای طولانی - تقریباً فاصله ۸۰۰ ساله‌ای که خروج از مصر را از تثبیت متن تورات بوسیله عزرا و نعیم جدا می‌کند - مذهب یهوه، در معرض تحولات

۱- بی شک، یهوه خدای آتشفشانها بود. دلیلی نبود که سکنه مصر او را بپرستند. البته من نخستین کسی نیستم که از تشابهی که میان نام یهوه و ریشه نام رب‌النوع دیگر یعنی ژوپیتر یا یوریس وجود دارد متعجب شده باشد. نام یوحنا، که از عبری یهوه مشتق می‌شود، تقریباً به معنی (لطف الله) است و معادل کارناژی آن، هانیبال، به اشکال یوهان، جان، ژان درآمده یکی از اسمهای متداول مسیحیان اروپاست. وقتی که ایتالیایی‌ها از آن جیوانی را می‌سازند، و یک روز هفته را «جیودی» می‌نامند، یک تشابه کوچک و شاید هم بسیار مهم را روشن می‌سازد. بدین ترتیب، چشم‌اندازهای وسیع ولی غیر قطعی در برابر ما قرار می‌گیرد. به نظر ما می‌آید که در طی این قرون تاریک، که به سختی در دسترس مطالعات تاریخی است، کشورهای حوزه شرقی مدیترانه صحنه دگرگونی‌های فراوان و شدیدی است که بر سکنه این نواحی اثر شدیدی بجا می‌گذارد. ایونس قبول دارد که ویرانی قطعی کاخ مینوس در توسوس Cnosos نتیجه زمین لرزه شدیدی بوده است. در کرت احتمالاً مانند همه سرزمین‌های حوزه اژه، الهه بزرگ (مادر) را می‌پرستیدند. چون او قادر نبود خانه خود را در برابر نیروی قوی‌تر حفظ کند. لازم بود که او را بدست یک رب‌النوع‌تر عزل کنند و در این مورد خدای آتشفشانها برای جانشینی او کاملاً مناسب بود. آیا زئوس همیشه همان «کسی که زمین را می‌لرزاند» نیست؟ تقریباً محقق است که در آن اعصار تاریک، رب‌النوع‌تر جانشین خدای ماده شده (و شاید در آغاز پسرانش جانشین او شده‌اند).

سرنوشت «پالاس آتنه» بخصوص درخور توجه است، چه این الهه قطعاً شکل محلی الهه مادری بوده. دگرگونی‌های مذهبی، او را از این مقام، به الهه دوشیزگی تبدیل کرد و برای همیشه در نتیجه تحمیل بکارت ابدی از امید مادری محروم ساخت.

قهقرایی بوده که به یک توافق، یا شاید یکی شدن با مذهب اولیه موسی رسیده و این موضوع اساسی، محتوی محتوم تاریخ مذهب یهود است.

در میان همه وقایع ماقبل تاریخ یهودیان، که بعدها شعرا، روحانیان و مورخان به نوشتن آن پرداخته اند، یک واقعه هست که حذف آن، به جهت طبیعی و انسانی قطعی بود. می‌خواهیم از واقعه قتل موسی، رهبر بزرگ و نجات بخش بحث کنیم. قتلی که سلین از اشارات پیغمبران، به فراست دریافته است. گفته های سلین را نمی‌توان توهم پنداشت؛ چه، جنبه احتمال آنها قویست. موسی که در مکتب ایخناتون تعلیم دیده بود، همان روشهای او را بکار بست. به خلق فرمان داد که مذهب او را بپذیرند و آنرا به ایشان تحمیل کرد. شاید آیین موسی از استادش انعطاف ناپذیرتر هم بود. او نیازی به حفظ خدای خورشید نداشت. مکتب آن در چشم یک ملت بیگانه بی‌معنی می‌نمود. موسی هم به سرنوشت ایخناتون و سرنوشت همه نوآوران مستبد دچار شد. در میان یهودیان عصر موسی، مانند مصریان سلسله هجدهم، آمادگی قبول مذهبی چنین معنوی وجود نداشت؛ تا در آن، ارضای خواسته‌های خود را بجویند. یک امر در هر دو مورد اتفاق افتاد. اسرا و زیان دیدگان قیام کردند و از زیر بار مذهبی که بر آنان تحمیل شده بود، شانه خالی کردند. در حالی که مصریان فرمانبردار، در انتظار آن بودند که سرنوشت، آنانرا از شخصیت مقدس فرعون نجات بخشد؛ یهودیان سرکش، سرنوشت خود را خود بدست گرفتند و خویش را از قید ظالم نجات بخشیدند. متن توراتی که به ما رسیده سرانجام کار موسی را تا حدودی در اختیار ما می‌گذارد. گزارش «سفر از میان صحرا» متضمن تاریخ کامل تسلط موسی بوده یک سلسله شورشهای سخت را بر ضد وی توصیف می‌کند. این شورشها، به دستور یهوه، موجب سرکوبیهای خونین شد. به آسانی می‌توان تصور کرد که یکی از این شورشها به نحوی پایان پذیرفته که در متن تورات نیست. مثلاً در آن حکایت ارتداد ملت را می‌خوانیم؛ ولی آنرا واقعه فرعی ساده‌ای تلقی می‌کنیم. در حکایت گوساله طلا، با مهارتی محیلانه، شکستن الواح قوانین - که مفهومی استعاری دارد- به خود موسی نسبت داده شده و آنرا به غیظ و نفرت شدید او ربط داده‌اند: «او قانون را خرد کرد». لحظه‌ای رسید که ملت از قتل موسی پشیمان شد و درصدد فراموش کردن این جنایت بزرگ برآمد. محققاً این امر، در دوره اتحاد در قادش واقع شد. در حقیقت آنان با جابجا کردن زمان خروج و جایگزین ساختن موسی، و هم در انکار قتل بی‌رحمانه پیغمبر توفیق می‌یافتند. در حالی که اگر زندگی موسی را کوتاه هم فرض نکنیم، احتمال شرکت او در وقایع قادش کم است. می‌کوشیم که نظم وقایع را برقرار سازیم. واقعه خروج از مصر را پس از انقراض سلسله هجدهم، در ۱۳۵۰ قبل از میلاد قرار دادیم. این خروج در آن وقت یا کمی دیرتر ممکن بود؛ چه وقایع نگاران مصری، سالهای هرج و مرج را در زمان حکومت هارامباد قرار داده‌اند. این فرمانروا به هرج و مرج پایان داد و تا ۱۳۱۵ سلطنت کرد. کتیبه مرنپته^۱ (۱۲۱۵-۱۲۲۵) اطلاع منحصر بفرد درباره وقایع اتفاقیه را که ما در اختیار داریم بدست می‌دهد. وی از پیروزی بر اسرائیل و از میان بردن

1- Merenptah.

محصولات آن؟ به خود می‌بالد. بدبختانه ما به ارزش این نوشته اطمینان نداریم. ملاحظه می‌کنیم که این نوشته بجا نتیجه می‌گیرد که مرنپته برخلاف آنچه قبلاً تصور می‌شد، فرعون زمان خروج نبوده است. خروج می‌بایستی در دوره‌ای پیش از آن صورت گرفته باشد. وانگهی به نظر من تحقیق درباره اینکه کدام فرعون در زمان خروج سلطنت می‌کرده، بیهوده است. چه خروج، در زمان فترت سلطنت صورت گرفته؛ ولی کتیبه مرنپته، نه تاریخ ممکن انضمام و نه تاریخ قبول مذهب جدید در قادش، هیچیک را روشن نمی‌کند. آنچه را که می‌توانیم با قاطعیت تأیید کنیم اینست که این وقایع بین ۱۳۵۰ و ۱۳۱۵ روی داده است. به گمان ما باید خروج، در طی این قرن، در تاریخی نزدیک به ۱۳۵۰ واقع شده باشد؛ و حوادث قادش در حدود ۱۲۱۵. به عقیده ما باید قسمت اعظم زمانی را که بین این دو واقعه گذشته، دوره واسطه تلقی کرد. باید از قتل موسی، مدت مدیدی گذشته باشد تا مصائب یهودیان بازگشته از مصر، تسکین یافته، نفوذ هواداران موسی، یعنی لاویان، آن قدر زیاد قوت گرفته باشد که امکان توافق قادش را ایجاد کند. دو نسل یا ۶۰ سال کافی به نظر می‌رسد و این فاصله زمانی کمی درست به نظر می‌آید. تاریخی که از مراجعه به کتیبه مرنپته بدست می‌آید، دور به نظر می‌رسد و چون در فرضیه ما فرضی از فرض دیگر نتیجه می‌شود، صبر می‌کنیم تا این بحث، نقطه ضعف تجدید بنای ما را برملا سازد. بدبختانه، هر آنچه به استقرار ملت یهود در کنعان مربوط است، تاریک و در هم است. معذالک امکان آن هست که نامی که در کتیبه، اسرائیل ثبت شده، به قبایلی مربوط باشد که ما درصدد بررسی سرنوشت آنانیم و از اجتماع بعدی آنان ملت اسرائیل تشکیل می‌یابد. وانگهی آیا نام هبیرو (عبری)، از زمان عمارنه به این قوم داده نشده بود؟

تاریخ اتحاد این قبایل، که با قبول مذهب مشترک ملتی را تشکیل دادند، هرچه باشد، برای تاریخ جهان واقعه بی‌اهمیتی بوده، ممکن بود مذهب جدید، در جریان وقایع در هم پیچیده شود؛ و همان‌طور که فلوبر حدس زده، ممکن بود یهوه در شمار خدایان فراموش شده قرار بگیرد؛ و امکان داشت که نه ده سبط - که آنگلساکسنها از دیرباز در جستجوی آنانند - بلکه هر دوازده سبط، از میان بروند. بی‌شک خدای یهوه، که موسای مدینی به او ملتی تازه هدیه کرد، هرگز موجودی عالی نبوده، بلکه خدایی بوده محلی، محدود، خشن و خونخوار، و به پیروان خود قول داده بود که به آنها سرزمینی عطا کند «سرزمینی که در آن شیر و عسل جاری باشد»؛ و آنان را تشویق کرد که این سرزمین را با شمشیر از دست ساکنان آن درآورند. حقیقتاً شگفت‌آور است که با وجود همه دستکاری‌هایی که در تورات شده، چنین قطعاتی را، که مستعد بر ملا کردن طبیعت بدوی یهوه است، در آن بجا گذاشته باشند. محقق هم نیست که مذهب وی یکتاپرستی حقیقی باشد؛ و در صفت خدایی خدایان بیگانه شک کرده باشد. بی‌شک کافی بود که قدرت این خدای ملی، از قدرت همه خدایان دیگر بیشتر باشد. اگر وقایع بعدی، با آنچه قبلاً پیش‌بینی می‌شد فرق دارند. تنها یک دلیل دارد.

موسای مصری ادراکی متفاوت و روحانی‌تر درباره الوهیت، به بخشی از ملت خود داده بود. فکر خدایی واحد، جهان شمول، با محبت بی دریغ و قدرت مطلقه، با رد هر نوع جادو و جادوگری و با اقامه حقیقت و عدالت، به عنوان بالاترین هدفهای انسانی. در واقع، با همه نقص و نارسایی که اسناد مربوط به اخلاق و مذهب اتن وجود دارد، ذکر این مطلب جالب است که ایخناتون در نوشته‌هایش به منزله وجود زنده «معت» (حقیقت و عدالت) نموده شده است. احتمالاً قوم، در پایان دوره‌ای بس کوتاه، از تعلیمات موسی روگردان شده و او را از میان برده است. سنت باقیمانده و تأثیر آن آهسته، در قرن‌ها، به آنچه که موسی نتوانست، نایل آمده است. خدای یهوه، افتخاراتی را که شایسته آن نبود به خود بست. نجات یهودیان را که موسی انجام داده بود، به او نسبت داده‌اند؛ ولی او، غرامت این غضب را سخت پس داد. سایه خدایی که او جایش را گرفته بود، قوی‌تر شد. در پایان این تحول تاریخی، خدای فراموش شده، او را کاملاً محو کرد. شک نیست که اعتقاد به این خدا، تحمل ضربات سرنوشت و ادامه حیات را برای ملت اسرائیل، تا زمان ما ممکن ساخته است. لایوان از پیروزی نهایی خدای موسی چه سهمی گرفتند؟ تعیین و تشخیص این مطلب غیر ممکنست. در زمان توافق قادش، لایوان جانب موسی را گرفتند؛ چه، خاطره رهبری را که خود همراه و هموطن او بودند زنده نگه می‌داشتند.

در طی قرون بعد، لایوان با ملت، یا با هیأت روحانی در هم آمیختند؛ و از همان اوقات، کوشش عمده روحانیان یهود، توسعه آداب مذهبی و مراقبت در آن و حفظ کتب مقدس و اصلاح آنها را به نحوی شایسته بود. ولی آیا همه این قربانی‌ها و مراسم مذهبی، چیزی جز جادو و جادوگری بود که آیین موسی، بی قید و شرط محکوم کرده بود؟ از آن زمانست که پیوسته مردمی در میان خلق پیدا شدند که الزاماً از اولاد همراهان موسی نبودند؛ ولی از سنت بزرگ و نیرومندی که کم‌کم در تاریکی و ابهام بزرگ می‌شد، مایه می‌گرفتند. آن مردان، یعنی پیغمبران، به نحوی خستگی ناپذیر، آیین قدیمی موسی را تبلیغ می‌کردند؛ و تأکید می‌نمودند که خدا، به قربانی و آداب و رسوم دینی، بی اعتقادست؛ جز ایمان و وجودی که کاملاً در اختیار حقیقت و عدالت (معت)، باشد، چیزی نمی‌خواهد. کوشش‌های پیغمبران به موفقیت انجامید. آیین‌هایی که به یاری آنها اعتقاد قدیمی دوباره استقرار یافت، به صورت آیین‌های مذهب یهود باقی ماند. این خود برای ملت یهود افتخاری است که چنین سنتی را حفظ کرده؛ و مردمی را بار آورده که هنوز هم آنرا برپا می‌دارند؛ با آنکه این مذهب از خارج آمده و بوسیله مرد بزرگ بیگانه‌ای آورده شده است. اگر عده‌ای از محققان برجسته، که حتی برخی از آنها منشأ مصری را قبول ندارند اهمیت موسی را برای تاریخ مذهب یهود، مانند من درک نکرده بودند، من با دفاع از نحوه دید، خود را به خطر نمی‌انداختم. چشم من به قضاوت آنهاست. مثلاً سلین می‌گوید: «از آن جهت است که ما فکر می‌کنیم مذهب حقیقی موسی، اعتقاد به خدای واحد و روحانی که او اعلام کرد، در آغاز از طرف فرقه محدودی از قوم پذیرفته شده بود.» ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که از همان آغاز کار، دین خدا در پرستش رسمی و مذهب روحانیان و دین عامه وارد شده باشد. اینجا و آنجا، در

انتظار برخورد به شراره آن آتش روحانی هستیم که روزی موسی بر افروخته؛ و این شراره به ما می نمایاند که افکار پیغمبر به کلی خاموش نشده؛ و همچنان به تأثیر بر روی عقاید و آداب و رسوم ادامه داده است؛ تا زمانهای متأخر، که تحت تأثیر پاره‌ای وقایع، یا با لطف شخصیت‌های سرشار از این روحیه مذهبی، افکار مذکور احیا می‌شده و گروه‌های بزرگتری از مردم را به خود جلب می‌کرده است. تاریخ قدیم دین موسی را باید از این زاویه بررسی کرد. هر کس کوشش کند که این دین را به موجب اسناد تاریخی وصف کند که تصویر آن را در قرن پنجم قبل از میلاد در کنعان بدست می‌دهد، مرتکب بزرگترین خطا در روش تحقیق شده است. فولتس، از این هم قاطعتر است. او فکر می‌کند که: «کار عجیب و عظیم موسی، در آغاز خوب درک نشده به نحوی ضعیف تحقق یافت. تدریجاً، در طی قرن‌ها، بیش از پیش، در روحیه ملت نفوذ کرد: تا آنکه سرانجام، در وجود پیغمبران بزرگ، ارواحی قابل مقایسه با موسی بدست آورد، این پیغمبران بودند که کاری را که آن بزرگ تنها آغاز کرده بود. ادامه دادند». من بدین گونه می‌توانم با قرار دادن موسای مصری، در چارچوب تاریخ یهود، که تنها هدف من بوده، از این کار نتیجه‌گیری کنم. برای آنکه نتایج کار ما دارای شکل مشخصی باشد، می‌گوییم که بر دوگانگی‌های معروف تاریخ یهود، یعنی دو قومی که برای تشکیل یک ملت هم در هم می‌آمیزند، دو قلمروی که از تجزیه این ملت ناشی می‌شود، یک خدایی که در منابع تورات دو نام دارد، دو ثنویت دیگر هم می‌افزاییم از این قرار، تأسیس دو مذهب بدیع، که اولی به وسیله دومی واپس زده شد و پی از مدت کمی دوباره پیروزمندانه سر بلند کرد؛ و دو مؤسس مذهب که هر دو موسی نامیده می‌شدند؛ ولی ما باید شخصیت آنها را از هم جدا کنیم. ولی همه این دوگانگی‌ها، الزاماً از دوگانگی نخستین ناشی می‌شود. در واقع بخشی از ملت اثر زخمی برداشت، که بخش دیگر از آن برکنار بود؛ ولی هنوز هم مواردی برای بحث و تفسیر و اثبات وجود دارد؛ و این برای بعد از وقتی است که مطالعه تاریخی صرف ما، نتیجه موجهی نشان دهد. مطالعه این امر که یک سنت اساساً از چه ساخته شده؛ و نیروی خاص آن مبتنی بر چیست؛ و اثبات تأثیر مسلم چند مرد در تاریخ عمومی نسبت به مورد خاص تاریخ یهود، حقیقتاً دل‌انگیز است.

این مطالعه نشان می‌دهد که اگر تنها محرک‌های مادی محض را در نظر بگیریم، به تنوع عظیم زندگی آدمی خدشه وارد می‌شود. با توجه به جهات مختلف می‌توان کشف کرد که افکار، و بخصوص افکار مذهبی، نیروی تسلط بر افراد و ملت‌ها را از چه منبعی بدست می‌آورند. چنین تکلمه‌ای، دنباله تحقیقاتی است که قریب به ربع قرن پیش درباره «توتم و تابو» منتشر کرده‌ام، ولی فکر می‌کنم که حالا توانایی اقدام به چنین کاری را ندارم.

موسس، فورا، یکنایه‌ساز

پیش‌گفتار

۱- در حدود مارس ۱۹۳۸ در وین نوشته شده.

در اینجا می‌خواهیم با شهادت کسی که چیزی ندارد از دست بدهد، به تصمیم موجه خود بازگردم: و از دو رساله خود درباره موسی نتیجه‌ای بگیرم که آن وقت نوشته نشده بود. در پایان آخرین رساله خود گفتم که بی‌شک آن نیرو را ندارم که امکان چنین نتیجه‌گیری را بدهد.^۱ طبعاً اشاره من، به زوال استعداد خلاقه در سنین پیری بود؛ ولی به موانع دیگری هم توجه داشتم. ما در عصر عجیبی زندگی می‌کنیم و باید با شگفتی تصدیق کرد که پیشرفت و وحشیگری همداستان شده‌اند. در روسیه شوروی، برای تأمین شرایط زندگی بهتر، برای یک ملت صد میلیونی که تحت فشار قرار دارد، دست بکار شده‌اند، حکومت، برای بازداشتن آنان از مخدر مذهب، جسارت کافی به خرج داده؛ و با دادن آزادی جنسی به میزان منطقی، فرزندی نشان داده است. معذالک در همین حال، با اجباری وحشیانه، ملت را از آزادی تفکر محروم ساخته است. با خشونت از همین گونه، مزه نظم و احساس تکلیف را به ایتالیایی‌ها چشانیده‌اند. ولی اگر در نظر آوریم که در مورد ملت آلمان، حرکت قهقراپی بسوی وحشیگری ماقبل تاریخی، با هیچگونه ترقی خواهی همراه نیست، باز خود را سبکبار حس می‌کنیم. به هر حال، امروز ملاحظه می‌کنیم که دموکراسی‌های محافظه کار، به نهبانان پیشرفت مدنیت تبدیل شده‌اند و عجیب اینست که، کلیسای کاتولیک، تاکنون دشمن بی‌گذشت آزادی فکر و پیشرفت فرهنگ بوده، در برابر خطر مقاومت نشان می‌دهد. ما اینجا در یک کشور کاتولیک و در حمایت کلیسای آن بسر می‌بریم؛ و یقین نیست که این حمایت، در آینده نیز برای ما تأمین شود. معذالک تا زمانی که کلیسای کاتولیک وجود دارد، ما طبعاً از انجام دادن کاری که خشم وی را برانگیزد اجتناب می‌کنیم. این ترس نیست بلکه احتیاط است. دشمن جدید^۲ که ما از خدمت به او تن می‌زنیم، خطرناکتر از دشمن قدیمی است که ما راه زندگی صلح آمیز با او را آموخته‌ایم.

کاتولیکها هر نوع تحقیق روانکاوی را با بدگمانی تلقی کرده‌اند و ما نمی‌گوییم که این بدگمانی خطاست. وقتی که بررسی‌ها ما را به این نتیجه می‌رساند که مذهب اختلال روانی بشریت است و نشان می‌

۱- من با معاصر خود برنارد شاو هم عقیده نیستم که می‌گوید: «انسانها هرگز توانایی انجام دادن کاری را نخواهند داشت مگر آنکه سیصد سال زندگی کنند؛ چه اگر شرایط زندگی دگرگون نشود، طول عمر بکاری نمی‌آید.

فروید.

۲- منظور ناسیونال سوسیالیسم آلمان است. م

دهد که قدرت موحدش آن، همانند عارضه اختلال روانی بیماران است، یقین داریم که شدیدترین کینه مراجع قدرت این کشور را متوجه خود ساخته‌ایم. باید گفت که ما بر آنچه یک ربع قرن پیش گفته‌ایم ولی فراموش شده، چیزی نمی‌افزاییم. ولی یادآوری و روشن کردن آن به کمک مثال نمونه‌ای از نحوه تأسیس مذهب، بی‌فایده نیست. معذالک شاید در آن صورت از بررسی روانکاوی منع شویم. کلیسا با روشهای خشن فشار بیگانه نیست؛ و این بررسی را بیش از روشهای که خود بکار می‌برد برای امتیازات خویش زبان بخش می‌یابد. هرچه باشد، روانکاوی که من در حیات طولانی خود شاهد توسعه آن در همه کشورها بوده‌ام، «وطنی» گرامی‌تر از شهری که من در آن زاده و بزرگ شده‌ام ندارد. من مطمئنم و می‌دانم که خطر خارجی از انتشار آخرین قسمت کار من درباره موسی، ممانعت خواهد کرد. کوشیده‌ام که مشکلات را ناچیز بشمارم؛ و به خود بقبولانم که نگرانی‌های من بیشتر از آن ناشی می‌شود که اهمیت و اعتبار خودم را زیاد ارزیابی کرده‌ام.

بی‌شک مراکز قدرت، به نوشته‌های من درباره موسی، و ریشه مذاهب یکتاپرست، بی‌اعتنا خواهند بود؛ ولی آیا می‌توان نسبت به این امر یقین داشت؟ بیشتر چنین به نظر می‌آید که سوء نیت و نیاز به کسب وجهه در میان توده‌ها، جانشین اندک اعتباری خواهد شد که معاصران برایم قائلند. پس بی‌آنکه بخواهم اینکار را منتشر کنم، می‌نویسم؛ چنانکه دو سال است یادداشت‌هایی برداشته‌ام که برای افزوده شدن به دو مقاله قبلی، تنها به اصلاح نیاز دارند و از آن پس مطالعات من، در انتظار انتشار خواهد ماند؛ باشد که روزی به کسی که به همین نتایج رسیده باشد بگویند: «در تاریکترین روزها مردی می‌زیست که مثل شما فکر می‌کرد.»

پیش گفتار دوم

ژوئن ۱۹۳۸ - لندن

در موقع تحریر این رساله درباره موسی، مشکلات بزرگ -سواس های روانی، پا به پای موانع خارجی - بر روی من سنگینی می کرد. به این دلیل سومین و آخرین قسمت کار من، دو پیش گفتار دارد که نقیض همدیگر و یکی دیگری را نفی می کند.

در طی زمان کوتاه میان این دو پیش گفتار شرایط زندگی مؤلف به کلی عوض شده است. در زمان پیش گفتار نخستین، من در حمایت کلیسا می زیستم و بیم داشتم که با انتشار کتابم، آن حمایت را از دست بدهم و هم می ترسیدم باعث ممنوعیت از کار شوم و این ممنوعیت همه درمان گران و شاگردان علاقمند به روانکاوی را شامل گردد. بعد، ناگهان هجوم آلمان صورت گرفت و کاتولیسیم نشان داد که به قول انجیل «نی خم شونده» ایست. از بیم شکنجه و آزاری که نه تنها بخاطر عقاید، بلکه به سبب نژادم، در انتظارم بود، با بسیاری از دوستانم، شهری را که پس از دوران کودکی دل انگیز و ۷۸ سال زندگی به منزله وطنم بود، ترک گفتم. در انگلستان زیبا، آزاد و کریم، از من دوستانه استقبال شد. اکنون در آنجا بسر می برم و با من همچون مهمان رفتار می شود. دور از ستمگران و فارغ از خواندن و نوشتن و حتی اندیشیدن به چیزی، آنچنان که خواست و سزاوار منست بالاخره جرأت آن را دارم که قسمت آخر تحقیقاتم را منتشر کنم. دیگر موانع، یا حداقل موانع وحشتناک، در برابر من نیست. در این چند هفته ای که در اینجا اقامت دارم، نامه های بیشماری از دوستانم دریافت کرده ام که مبین خوشنودی آنان از حضور من در لندن است. مردم ناشناس و اشخاصی که به کلی با کارهای من بیگانه اند، فقط خواسته اند شادمانی خود را از اینکه من در اینجا امنیت و آزادی خود را باز می یابم بیان کنند.

با وفوری که به نظر بیگانه عجیب می نماید، نامه هایی از نوع دیگر هم دریافت داشته ام. نامه هایی که نشان می دهد که برای نجات روح من نگرانند، و در آنها، راه خدا را به من می نمودند و سعی داشتند مرا درباره آینده اسرائیل روشن کنند. اشخاص شجاعی که این نامه ها را برایم نوشته اند چیز زیادی درباره من نمی دانند. معذالک انتظار دارم روزی که ترجمه این اثر درباره موسی، دست همشهریان تازه من برسد. علاقه قلبی عده زیادی از این نامه نگاران و همچنین بعضی اشخاص دیگر را از دست بدهم. در آنچه مربوط به مشکلات درونی منست، نه تبدیلات سیاسی، نه تغییر اقامتگاه، نتوانست در آن تغییری ایجاد کند. اکنون مانند آن وقت درباره کار خودم شک دارم و اتفاق نظر کاملی با آن حس نمی کنم؛ آن طور که هر مؤلف باید باشد. این احساس به سبب آن نیست که من پس از ربع قرن، از صحت استنتاجات خود مطمئن نیستم. من پس از «توتم و تابو» (۱۹۱۲) تغییر عقیده نداده ام. برعکس یقینم راسختر شده است. یقین دارم که پدیده های مذهبی، با علایم اختلالات روانی فردی قابل مقایسه است؛ یعنی علایمی که برای ما به منزله تکرار و

بازنمود وقایع مهمی است که پس از فراموشی طولانی، در جریان تاریخ خانواده بشری رخ داده است. پدیده‌ها خصلت آزار دهنده خود را از این منشأ بدست می‌آورند و این جنبه است که بر آدمی اثر می‌گذارد؛ نه حقیقت تاریخی موجود در آنها.

من موضوع یکتاپرستی یهود را فقط به عنوان نمونه انتخاب کرده‌ام؛ و همیشه با تردید از خود می‌پرسم که تا چه حد، در دفاع از نظر خود موفق شده‌ام. به مفهوم انتقادی، اینکار درباره موسی، قابل قیاس با رقاصه‌ایست که با رقص بر روی انگشتان پا، احساس خاصی را مجسم می‌کند.

اگر نمی‌توانستم بر تفسیرهای تحلیلی اسطوره به آب افکندن تکیه کنم و رسیدن به نظرات و القائات سلین، راجع به پایان کار موسی برایم ممکن نبود، این کتاب را نمی‌نوشتیم. در هر حال من در این راه گام نهاده‌ام. مطلب را با تلخیص دومین رساله درباره موسی، که دارای جنبه تاریخی محض است آغاز می‌کنم. در اینجا از آن انتقاد نمی‌کنم؛ چه، نتایج حاصله عبارت از استنتاجات روانشناسی است که از آن ناشی می‌شوند و ارتباط مستمری میان آنها برقرار است.

بشر اول

۱- فرضیه تاریخی

منظره دوردست وقایعی که برای ما جالب است از این قرار است: فتوحات سلسله هجدهم، مصر را به صورت یک قدرت جهانی درآورده. امپریالیسم جدید، در تحول ادراکات مذهبی منعکس می‌شود؛ و اگر نه در ادراکات مذهبی همه خلق، لاقلاً در قشرهای عالی که از لحاظ فکری فعالند. تحت تأثیر روحانیان خدای خورشید شهر آن (هلیوپولیس)، تأثیری را که شاید هم با القائات وارده از آسیا تحکیم یافته بود بجا می‌گذارد. تصور ذهنی خدای اتن که دیگر فقط خدای یک ملت و یک کشور نیست، سر بر می‌آورد. این آمن هتپ چهارم، فرعون جوانی که از نظر او، بسط مفهوم خدا در درجه اول اهمیت قرار دارد، به تخت می‌نشیند؛ به مذهب اتن رسمیت می‌بخشد و در پرتو وجود او خدای جهانی، خدای منحصر بفرد می‌شد. آنچه راجع به خدایان دیگر می‌گویند، دروغ و فریب است. او به شدت، با همه وساوس ساحرانه مخالفت می‌کند و تصور زندگی پس از مرگ را، که بخصوص برای مصریان گرامی است، بدور می‌اندازد. با درکی شگفت و منطبق با نظرات علمی بعدی، اعلام می‌کند که انرژی خورشید، منبع زندگی بر روی زمین است و باید به نشانه قدرت خداوند پرستش شود. او از لذت ابداع و زندگی در معت (حقیقت و عدالت) مغرور است.

این نخستین و بی‌شک خالص‌ترین نمونه مذهب یکتاپرستی در تاریخ بشری است.

معرفتی عمیق‌تر، درباره شرایط تاریخی و روانی تشکیل و ایجاد آن برای ما ارج فراوان دارد. ولی انتظار نمی‌رفت که بتوانیم اطلاعات کافی درباره مذهب اتن بدست آوریم.

با آغاز پادشاهی اعقاب ضعیف ایخناتون، هرچه او ساخته بود، در هم ریخت. روحانیانی که برکنارشان ساخته بود، به قصد انتقام به خاطره او حمله بردند. مذهب اتن مضمحل شد و اقامتگاه فرعون غارت و با خاک یکسان گردید.

در حدود ۱۳۵۰ ق م، سلسله هجدهم رو به زوال گذاشت. پس از یک دوره آشفتگی، هارمباد که تا سال ۱۳۱۵ سلطنت کرد نظم را برقرار ساخت. اصطلاحات ایخناتون صورت واقعه بی‌اهمیتی به خود گرفت که محکوم به فراموشی بود.

اینها وقایع تاریخی بود؛ آنچه پس از این خواهد آمد، امور فرضی است.

در میان نزدیکان ایخناتون، مردی بود که شاید مانند دیگر هم عصرانش، «تتمس» نامیده می‌شد؛ وانگهی نام حقیقی او اهمیت چندانی ندارد؛ ولی قسمت آخر آن می‌بایستی «مس» باشد. تتمس مقام بلندی داشت و خود را طرفدار مومن مذهب اتن نشان می‌داد؛ ولی برعکس شاه فکور، جدی و پر جنب و جوش بود.

برای این مرد، مرگ ایخناتون و سقوط مذهب جدید، به منزله پایان امیدها بود. از نظر مصریان نیز، مردی مرتد و مطرود بود.

شاید به عنوان حکمران یک ایالت مرزی، فرصتی بدست آورده بود تا با یک قبیله یهودی که از چند نسل پیش در آنجا مستقر بودند تماس برقرار کند.

تنها و سرخورده به این بیگانگان رو آورد و بر آن شد تا آنچه را از دست داده بود، در میان آنان جبران کند. آنان را ملت خود شمرد و در پی تحقق آرمان خود بدست آنان برآمد. پس از آنکه با ایشان و به همراه مردانش مصر را ترک گفت، ختنه را به آنان واجب کرد و بر ایشان قوانینی آورد و مذهب اتن را که مصریان ترک گفته بودند، به آنان تعلیم داد. شاید قوانینی که این موسی به یهودیان داد از قوانین رئیس و استادش ایخناتون هم سخت تر بود. شاید اتکا به آن خدای خورشید را هم که ایخناتون بزرگ می داشت، فرو گذاشت.

حدس ما اینست که خروج، در دوران فترت سلطنت، پس از ۱۳۵۰ واقع شده است. ادوار بعدی، تا استقرار در کنعان به کلی تاریک و مبهم است؛ معذالک تحقیقات تاریخی اخیر، دو واقعه را روشن کرده است. هر دو واقعه، از ابهامی که روایات تورات ایجاد کرده بودند بیرون کشیده شده‌اند. واقعه نخست که بوسیله سلین کشف شده، اینست که یهودیان، حتی به گفته تورات، نسبت به شارع، متمرّد و یاغی بودند؛ و عصیان کردند و او را کشتند؛ و مانند کاری که قبلاً مصریان کرده بودند، مذهب اتن را مضمحل کردند. واقعه دوم را که مایر کشف کرده اینست که یهودیانی که همراه موسی از مصر آمده بودند، بعداً با سایر قبایل مجاور ساکن سرزمین‌های میان فلسطین و شبه جزیره سینایی و عربستان یکی شدند. در آنجا، در یک ناحیه حاصلخیز و پر نعمت، بنام قادش، تحت تأثیر مدین‌های عرب، مذهب جدیدی را که عبارت از پرستش یهوه خدای آتشفشانها بود پذیرفتند؛ و کمی بعد، برای تهاجم به سرزمین کنعان آماده شدند.

تعیین زمان این وقایع گوناگون، نه بوسیله ربط آنها با هم، نه با فرار به خارج از مصر ممکن نیست. یک اطلاع تاریخی یا لوح فرعون مرنپته (که تا ۱۲۱۵ سلطنت کرد) بدست ما رسیده است. این لوح، گزارش جنگی را در سوریه و فلسطین داده؛ میان مغلوبین، از اسرائیل نام می‌برد.

اگر تاریخ مورد بحث به منزله تاریخ تقریبی در نظر گرفته شود، می‌توان نتیجه گرفت که همه وقایع، از هنگام فرار از مصر، تقریباً در یک قرن، یعنی پس از ۱۳۵۰ تا حدود ۱۲۵۰ پیش از میلاد صورت گرفته است. ولی ممکن است نام اسرائیل به قبایلی که موضوع بحث ماست، مربوط نباشد؛ و در واقع لازم باشد که مدت زمان بیشتری را در نظر بگیریم. قطعاً استقرار بعدی ملت یهود در کنعان عبارت از یک پیروزی سریع نیست؛ بلکه رخنه‌ای آهسته و آرام و توأم با پیشرویست. اگر از اطلاعی که لوح مرنپته بدست می‌دهد صرف نظر کنیم، قبول این مطلب آسانتر است که سن موسی، به مدت زندگی یک انسان (۳۰ سال) بوده؛ و حداقل

دو نسل -ولی بی شک بیشتر- او را از زمان اتحاد قادش جدا می کنند.^۱ ممکنست مدت زمانی که میان قادش و فتح کنعان طی شده، کوتاه بوده باشد. قبلاً دیدیم که روایت یهود، نیاز زیادی به کوتاه کردن فاصله زمانی خرج و استقرار مذهب جدید در قادش داشته است؛ ولی تمایل ما در جهت عکس آنست. اما همه اینها نکات تاریخی است؛ و تنها اقدامی است بخاطر پر کردن حفره‌های اطلاعات تاریخی؛ و تکرار چیزهایی است که در بخش‌های قبل بررسی کرده یادآور شدیم. کنجکاوی ما معطوف به سرنوشت موسی و کیش اوست که ظاهراً عصیان یهود بدان پایان بخشیده است. روایات بخش «یهوه‌ای» تورات، که در حدود ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد نوشته شده، ولی بی شک بر گزارشهای قدیمتری مبتنی است، به ما می فهماند که پس از اتحاد قبایل و بنیانگذاری مذهب در قادش، موافقتی حاصل شده، که دو طرف آن، کاملاً از یکدیگر متمایز بوده‌اند. یکی از طرفین توافق، باطناً بر آن بوده که، صفت تازگی و بیگانگی یهوه را از او دور کرده، حقوق رهبری ملت را برای او قائل شود. طرف دیگر مایل به دل کندن از خاطرات گرامی آزادی و فرار از مصر و چهره با عظمت موسی نبود؛ و توانست نظر خود را، در طرح جدید ماقبل تاریخ یهود، به کرسی بنشانند؛ یا لاقبل نشانه خارجی مذهب موسی، یعنی ختنه را، حفظ کند.

شاید محدودیتی را هم در استعمال نام خدای جدید تحمیل کرد. گفتیم کسانی که از این نظرات دفاع می کردند، اولاد هواخواهان موسی، یعنی لایوان بودند. بین آنان و معاصرین و هموطنان پیغمبر که سنتی زنده آنان را به خاطر وی مربوط می ساخت، فقط چند نسل فاصله بود. حکایاتی چنین شاعرانه و زیبا که به قسمت یهوه‌ای و رقیب بعدی او بخش الوهیمی نسبت داده شده، از نوع بناهای مقبره‌ایست که می بایست در زیر آنها، شرح واقعی امور گذشته مربوط به ماهیت مذهب موسی، و واقعه ناشی از خشونت مرد بزرگ، از دیدرس نسلهای آینده به دور مانده به خواب ابدی فرو روند. اگر فرض ما درست باشد، دیگر اسراری در این تاریخ وجود ندارد؛ معذالک باید سرانجام واقعه موسی را در تاریخ ملت یهود، تعیین کنیم. عجیب اینست که جریان حوادث به آن روشنی نیست. انعکاس قوی این وقایع فقط بعدها محسوس گشت و کم کم، در طی قرن‌ها، به منصف ظهور رسید. کم احتمال دارد که یهوه، با صفت خود، از خدایان معبود قبایل و ملل مجاور، چندان متمایز باشد. یهوه، مانند خود قبایل که بر ضد هم در جنگ بودند، با این خدایان در نبرد بود؛ ولی می توان فرض کرد که پرستندگان یهوه بیش از انکار وجود خدایان کنعان چون موعاب^۲ و املک^۳ و غیره، به انکار مللی که به آن خدایان معتقد بودند تمایل داشتند.

فکر یکتاپرستی ایخنتون، دوباره به فراموشی سپرده می شد. اکتشافاتی که در جزیره الفانتین^۴، نزدیک نخستین آبشار نیل صورت گرفته، این موضوع عجیب را آشکار کرد که یک کلونی فعال یهود قرن‌ها در آنجا

۱- این مطلب، چهل سال اقامت در بیابان را که در توران آمده، تأیید می کند.

2- Moab.

3- Amalek.

4- Elephantine.

مستقر بوده است. در معبدی که در آنجا برپا بوده، در کنار خدای اصلی یهو^۱، رب النوع‌های ماده‌ای، که یکی از آنها انت-یهو^۲ نامیده می‌شده، می‌پرسیدند. درست است که این یهودیان از مام میهن به دور افتاده بودند و در جریانات تحولات مذهبی آن نبودند، و امپراتوری ایران (قرن پنجم ق م) آنان را با مقررات جدید مذهبی اورشلیم آشنا ساخت. به حق باید با توجه به اعصار دور بگوییم، که به طور قطع، خدای یهوه، شباهتی با خدای موسی نداشته است. اتن، قطعاً همچون مظهر زمینی یا نمونه کامل خود، فرعون ایخناتون که دست روی دست، شاهد تجزیه امپراتوری بزرگ ساخته نیاگان خود بود، خدایی مسالمت‌جو بوده است. البته برای یک ملت آزمند به پیروزی، یهوه مناسب‌تر بود و طبعاً می‌بایست همه آنچه که در خدای موسی، حقیقتاً شایسته تقدیس بود، از ادراک توده‌های بدوی به دور باشد.

قبلاً گفتیم - و عقیده من در این موضوع، با سایر مؤلفین یکیست - که در تحول مذهبی یهود، یک مطلب اساسی به چشم می‌خورد و آن اینست که خدای یهوه، در طی قرن‌ها، خصیصه ویژه خود را به خاطر تشابه هرچه بیشتر با خدای قدیمی موسی، اتن، از دست داد؛ و اگرچه با اتن اندک اختلافی نشان می‌داد، ولی در ارزیابی این اختلاف که به آسانی توضیح داده می‌شود، نباید شتاب کرد. فرمانروایی اتن در مصر، در یک دوره شکوفان که در آن، وحدت امپراتوری، تأمین شده به نظر می‌رسد، شروع شد. حتی وقتی که تجزیه امپراتوری آغاز شد، پرستندگان اتن، خود را نسبت به این بدبختی‌ها بی‌توجه نشان داده، به ستایش آفرینش‌های خدای خود و بهره‌مندی از آن ادامه دادند. سرنوشت، برای ملت یهود یک رشته مصائب دردناک طولانی به ارمغان آورد. خدای آنان بی‌رحم و سختگیر و پر از ابهام شد. وی، خصیصه عمومیت و جهانی بودن خود را با فرمانروایی بر همه ملل و کشورها حفظ کرد. با این همه، این مطلب که پرستش او از مصریان به یهودیان رسیده، به نحو زیر توجیه می‌شود. یهودیان، ملت برگزیده می‌شوند که روزی باید تعهدات خاص آنان به نحو خاصی جبران شود. البته برای ملت، فهم این موضوع دشوار بود که چگونه ممکنست مفهوم برتری، که خدا به وی ارزانی داشته، با پیش آمدهای شومی که ناشی از سرنوشت تلخی است، سازگار افتد. ولی ملت متزلزل نشد. احساس مجرم بودن، برای از میان بردن شک نسبت بوجود خداوند رشد می‌یافت. شاید یهودیان آن روز هم، مانند پاره‌ای از مقدسین امروز آنرا به «تقدیر الهی» مربوط می‌ساختند. هر وقت یهودیان دچار تعجب می‌شدند از اینکه خداوند همیشه ظهور جباریه‌ی ستمکار و ستمگر جدیدی از قبیل، آشوری‌ها، بابلی‌ها، پارس‌ها را ممکن می‌سازد؛ قدرت خداوند با شکست فرجامین و محو سلطه و قلمرو این دشمنان بی‌رحم به ظهور می‌رسد. سرانجام، خدای بعدی یهودیان، در سه موضوع مهم با خدای قدیمی موسی برابر شد. در واقع او خدای واحدی شناخته شد که ادراک خدای دیگری در کنار او غیرممکن بود؛ و این برجسته‌ترین مطلب است. یکتاپرستی ایخناتون از جانب تمامی قوم جدی گرفته شد؛ تا آنجا که این فکر

1- Jahu.

2- Anat – Jahu.

اساس زندگی معنوی آنان گردید؛ و همه مصالح آنرا در برگرفت. ملت و روحانیتی که بر آن مسلط بود، در این مطلب به توافق رسیدند؛ ولی روحانیان با تخصیص و تمرکز فعالیتها، برای استقرار تشریفات مذهبی، در برابر جریان قوی قرار گرفتند که خلق را به تجدید حیات دو آیین مذهبی دیگر موسی هدایت می‌کرد. پیغمبران لاینقطع اعلام می‌داشتند که خداوند، از قربانها و جادوگری بیزار است؛ و تنها، خواهان اعتقاد مذهبی و زندگی توأم با راستی و عدالت است. وقتی که پیغمبران، سادگی و سلامت زندگی صحرا را می‌ستودند، قطعاً تحت تأثیر آرمانهای موسی بوده‌اند. ولی آیا لازمست برای توضیح چگونگی ایجاد مفهوم نهایی خدای یهود، به تأثیر موسی توسل جوییم؟ آیا کافی نیست قبول کنیم که در جریان یک مذهب چندین قرنی، تحولی خودبخود بسوی معنویتی عالی‌تر صورت گرفته است؟

این توضیح ممکن، به معمای مورد بحث ما پایان می‌دهد؛ ولی من درباره آن، دو تفسیر می‌کنم: نخست می‌گوییم که این توضیح، هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد. شرایطی متناظر، ملت یونان را، با آن همه شایستگی، به یکتاپرستی رهنمون نشد؛ بلکه به انقراض فکر چند خدایی و آغاز تفکر فلسفی منجر شده بود. خدا، انعکاس فرعونی بی هیچ الزام مسئولیت، و با قدرتی نامحدود، در یک امپراتوری بود. از لحاظ یهودیان، شرایط سیاسی مخالف آن بود که خدای ملی انحصاری، به خدای جهانی تبدیل شود. ملتی کوچک و بیچاره و ناتوان، این غرور ابلهانه را از کجا آورد که خود را فرزند عزیز خدا اعلام کند؟ بدین ترتیب مسأله اصل یکتاپرستی در میان ملت یهود لاینحل باقی می‌ماند. یا باید طبق رسوم، قناعت کنیم به اینکه، مسأله با نبوغ مذهبی خاص این ملت توضیح داده شود؛ و می‌دانیم که نبوغ، غیر قابل درک و عجیب است؛ و از این لحاظ، توسل به این توضیح، تنها در مواردی است که هر راه حل دیگری غیرممکن به نظر رسد. به علاوه باید دانست که روایات و تاریخ، با ادعای اینکه مفهوم خدای واحد را، موسی به ملت یهود داده است، خود راه را به ما نشان می‌دهند؛ و در این عقیده تناقضی نیست. تنها ایرادی که می‌توان گرفت، اینست که روحانیان، با اصلاح متون توراتی که در اختیار ماست، امور بسیاری را به موسی نسبت می‌دهند. پاره‌ای از نهادها و مقررات و تشریفات مذهبی، که بدون شک متأخرتر است، به منزله قوانین موسی وانمود شده و مسلماً منظور این بوده که آن مقررات و تشریفات از قدرت بیشتری برخوردار باشند. این امر برای ما موجبی است تا به آنها با تردید بنگریم؛ بی‌آنکه آنها را رد کنیم. در واقع دلیل اساسی این اغراق روشن است. روحانیان، در پی ایجاد پیوستگی میان زمان خود و زمان موسی بوده، می‌خواهند آنچه را که برای ما، آموزنده‌ترین موضوع تاریخ مذهب یهود است انکار کنند. باید دانست که میان قوانین موسی و مذهب متعاقب آن، فاصله‌ای وجود دارد که نخست با پرستش یهوه پر شده بود؛ و سپس، اندک اندک به آهستگی از بین رفت. طرح روحانیان، این تعاقب وقایع را به یاری احتجاجات گوناگون رد می‌کند؛ هرچند صحت تاریخی آنها تردیدناپذیر باشد؛ و با وجود تغییراتی که در متن تورات داده شده، اطلاعات متعددی آنرا تأیید می‌کند. اخبار روحانیان هم از آن تمایل تحریف کننده که از خدای جدید، یهوه، خدای آبای قوم را ساخته بود، تبعیت می‌کند. با توجه به

محرک مجموعه قوانین روحانیان، عدم اعتقاد به اینکه فکر یکتاپرستی را موسی به قوم خود داده باشد، دشوار است ما هم به طریق اولی باور کنیم که می‌دانیم ایده یکتاپرستی از کجا به موسی رسیده؛ و این چیز است که روحانیان یهود، به کلی از یاد برده‌اند. ولی ممکنست بپرسند، چه نفعی مترتب است بر اینکه بدانیم یکتاپرستی یهود، از یکتاپرستی مصر ناشی شده است؟ و از طرح سؤال به این صورت، ما تقریباً در آنچه مربوط به منشأ فکر یکتاپرستی است، فایده‌ای نمی‌بریم. پاسخ ما اینست که، آنچه برای ما جالب است، فایده نیست؛ بلکه نفس تحقیق است. شاید بتوانیم با یافتن مسیر امور، معرفت تازه‌ای بدست آوریم.

مرحله اخفا و روایت

قبول داریم که فکر خدای واحد و طرد مراسم ساحرانه و تقویت و تحکیم خواسته‌های اخلاقی بنام خدا، واقعاً آیین‌های موسی بوده؛ که در آغاز طرفداران کمی داشته؛ بعد از یک دوران واسط طولانی، معمول و ممتاز شده‌اند. این تأخیر چگونه توضیح داده می‌شود؛ و پدیده‌های نظیر آنرا، در کدام جای دیگر می‌توان یافت؟ ما نظایر آنرا در خاطره خود، به صورت زنده داریم؛ و تعداد زیادی از آنها را در زمینه‌های مختلف می‌یابیم. آنها ظاهراً با انحاء مختلفی ایجاد می‌شوند و فهمشان کم و بیش آسانست. به عنوان نمونه، سرنوشت یک تئوری علمی جدید، یعنی تئوری داروین را، درباره تحول، در نظر می‌گیریم. این تئوری، در آغاز، خصوصتمهایی را برانگیخت و مطرود شد. طی دهها سال، در ارزش آن تردید داشتند؛ ولی در حدود یک نسل است که معتقد شده‌اند که این تئوری گام بزرگی بسوی حقیقت است. خود داروین مفتخر است که مقبره‌ای در «وست مینستر» دارد. نظیر این مورد، تعجبی ندارد. حقیقت تازه، مقاومت‌های عاطفی را برانگیخت؛ که به شکل استدلالاتی درآمد که به مدد آنها، شک در دلایل تئوری مورد مخالفت ممکن می‌گردد. جنگ عقاید، در طی مدتی از زمان، دنبال می‌شود. طرفداران و مخالفان، صف‌آرایی می‌کنند. تعداد و اهمیت موافقان و طرفداران افزایش می‌یابد و اینها عقیده را به پیروزی می‌رسانند. در طول مدت مخاصمه، هیچکس از نظر دور نمی‌دارد که موضوع بحث چه بوده است. تعجبی نیست که مجموع مسیر تحول، مدت مدیدی بطول انجامیده است. بی‌شک توجه داریم که موضوع مورد بحث پدیده مربوط به روانشناسی توده‌هاست. پیدا کردن شباهت کامل بین این پدیده و آنچه در زندگی روانی هر فرد می‌گذرد چندان دشوار نیست. شخصی را در نظر بگیریم که مطلب تازه‌ای برایش کشف شده که واقعیتش محقق است؛ ولی با پاره‌ای از تمایلات مخالف است؛ و به بعضی از گرامی‌ترین معتقداتش، خدشه می‌زند. این شخص تردید خواهد کرد. به دنبال اسباب شک و تردید خواهد گشت و مدتی با خود در کشمکش خواهد بود؛ تا سرانجام از قبول این حقیقت ناچار شود؛ و به خود بگوید: «با اینکه این همه درست است؛ ولی چه سخت است قبول آن، چه رنجی باید برای پذیرفتن آن محتمل شوم!»

این مسیر تحول، به ما می‌آموزد که مدتی وقت لازم است تا کار فکری «من» بر ایرادها و اعتراضاتی که بوسیله موجودیهای فکری و عاطفی برانگیخته شده پیروز شود. با این همه، می‌دانیم که تشابه میان این مورد، و آنچه در اینجا بررسی می‌کنیم، چندان زیاد نیست. نمونه‌ای را که اینک مورد مطالعه قرار می‌دهیم، خیلی دور از موضوع به نظر می‌رسد. گاه اتفاق می‌افتد که فردی، ظاهراً از یک حادثه وحشتناک، مثل برخورد قطار، جان سالم بدر می‌برد. طی هفته‌های بعد، یک رشته اختلالات شدید روانی و تحریکی نشان می‌دهد؛ که نمی‌توان آنها را به ضربه یا تکان روحی یا علت دیگری که به حادثه مربوط باشد استناد داد. اینک او، بیماری، دچار به اختلال روانی است. موردی که به کلی غیرقابل فهم، یعنی تازه است، مدت فاصل میان

حادثه و ظهور نخستین نشانه‌های بیماریست که به «زمان روی تخم خوابیدن» مصطلح است. اصطلاحی که متضمن اشاره روشنی به بررسی بیماری‌های عفونی است. با وجود اختلاف عمیق دو مورد نتیجه می‌گیریم که در یک نقطه، میان مسأله اختلال روانی و یکتاپرستی یهود تطابقی وجود دارد. این شباهت، در آنچه اختفا می‌نامند، وجود دارد. در واقع می‌توان فکر کرد، که در جریان تاریخ مذهب یهود، پس از سقوط مذهب موسی، یک فاصله طولانی زمانی جریان داشته؛ که در طی آن، تظاهر فکر یکتاپرستی و بی‌ارزشی مراسم و تشریفات و تقویت مبانی اخلاقی قطع شده است. این امر به ما امکان می‌دهد که حل مسأله را در یک وضع روانی خاص جستجو کنیم. ما در موارد متعدد، از آنچه در قادش گذشت، و دو قسمت ملت آینده یهود، در یک مذهب مشترک وحدت یافتند، سخن گفتیم. در میان کسانی که از مصر بازگشته بودند، چنان خاطرات خروج و شخصیت موسی، زنده و نیرومند بجا مانده بود، که لازم بود آنرا در همه مناسبات این اعصار قدیم در نظر گیرند.

شاید بعضی از این مردم، اعقاب اشخاصی بودند که زمان موسی را درک کرده بودند. بعضی از آنها خود را مصری می‌دانستند؛ و نامهای مصری داشتند با این وصف آنها حق داشتند خاطره سرنوشت رهبر و شاعر خود را واپس بزنند.

آنچه برای دیگران در درجه اول اهمیت بود، میل به تقدیس خدای تازه، و انکار منشأ خارجی آن بود. هر دو بخش ملت، از انکار وجود یک مذهب قبلی و ماهیت دستورهایی آن نفع می‌بردند. در اینجا بود که اولین توافق حاصل شد و به صورت مدون درآمد. از مصر آمدگان، کتابت و ذوق نقل امور تاریخی را با خود به همراه آورده بودند. معذالک مدت مدیدی لازم بود؛ تا مورخان بتوانند از آن، آرمان حقیقت عینی را درک کنند. قبلاً در ساختن حکایات برحسب نیازها و تمایلات زمان هیچ پروایی نداشتند؛ مثل اینکه مفهوم تحریف را از یاد برده بودند. نتیجه این بود که تضادی میان شکل مدون یک واقعه، و نقل سینه به سینه آن، یعنی روایت ایجاد می‌شد. آنچه در نوشته‌ها از قلم میفتاد و یا تحریف می‌شد، در روایات دست نخورده باقی می‌ماند.

خبر، هم مکمل و هم مخالف وقایع مضبوط بود و کمتر، در معرض تمایلات تحریفی قرار می‌گرفت. و شاید هم، در بعضی موارد، از آن برکنار می‌ماند؛ و به این ترتیب می‌توانست اغلب صحیح‌تر از نوشته‌ها باشد. با این همه، نقل سینه به سینه، از یک نسل به نسل دیگر، بیش از خاطرات نوشته، در معرض تغییر شکل‌های مختلف و تحریفات متعدد بود. چنین اخباری، سرنوشت‌های مختلفی پیدا می‌کرد؛ ولی اغلب، در برابر نوشته‌ها از میان می‌رفت؛ و نمی‌توانست در کنار آنها عرض وجود کند؛ و روز به روز هم مبهم‌تر می‌شد؛ تا سرانجام در فراموشی از میان برود. ولی ممکن بود سرنوشت دیگری هم پیدا کند؛ چه، اغلب؛ موضوع ثبت قرار گرفته، به صورت نوشته در می‌آید. بعدها باز هم از امکانات دیگری سخن خواهیم گفت.

پدیده اختفا را در تاریخ یهودیگری چگونه باید توضیح داد؟ به نظر ما وقایع و اطلاعات حقیقی، که نوشته‌های مشهور به رسمی عملاً در پی انکار آند، در واقع هیچ وقت از میان نرفته‌اند. خاطره آنها، در روایاتی که در میان خلق باقی است، زنده مانده است. سلین اطمینان می‌دهد که حتی در مورد مرگ موسی، روایتی وجود داشته؛ که به کلی با توضیح رسمی متناقض بوده و بیشتر نزدیک به حقیقت می‌نموده است. همین امر می‌بایست در مورد آیینهای مذهب موسی، که از طرف اکثریت معاصران وی ترک شده، پیش آمده باشد.

در اینجا، ما در برابر یک واقعیت مهم قرار داریم. این روایات، نه تنها با گذشت زمان کم اثر نشدند؛ بلکه در طی قرن‌ها، بیش از پیش نیرومند گشتند؛ و در دستکاری‌های بعدی گزارشهای رسمی، نفوذ یافتند؛ و سرانجام برای تأثیر قاطع بر افکار و اعمال خلق، قدرت کافی پیدا کردند. شرایطی که چنین توسعه‌ای را ممکن ساخته‌اند، هنوز هم بر ما مجهول مانده؛ و این امر به حدی عجیب است که شایسته دقت بیشتریست. همه مشکل ما در اینست. قوم یهود، با ترک مذهب اثن، که موسی تعلیم داده بود، پرستش خدای دیگری را پذیرفت که به «بعل»، خدای اقوام مجاور نزدیک بود. تمام کوششهایی که بعدها برای کتمان این موضوع موهن بکار رفت، بی‌نتیجه ماند؛ ولی مذهب موسی هرچند محو شد، آثاری به صورت خاطره از خود بجا گذاشت؛ و بی‌شک، روایتی مبهم و تحریف شده، روایتی از یک گذشته بزرگ، باقی ماند؛ که در خفا بکار خود ادامه می‌داد؛ و کم‌کم، برای تبدیل خدای یهوه به خدای موسی، و یادآوری مذهبی که قرن‌ها قبل مستقر و سپس ترک شده بود بیش از پیش، بر ارواح و افکار مسلط شد. درک این مطلب برای ما دشوار است، که چگونه، روایتی از یاد رفته، چنین تأثیری را بر زندگی معنوی یک ملت بجا گذاشته است. ما در اینجا با روانشناسی توده‌ها سروکار داریم و کار ما آسان نیست. بنابراین باید امور متناظر، و موضوعاتی را که ماهیت مشابه دارند؛ ولو در زمینه‌های مختلف، جستجو کنیم؛ و بطور قطع آنها را پیدا خواهیم کرد. در زمانی که یهودیان، دست بکار احیای مذهب موسی بودند، ملت یونان، گنجینه بی‌مانندی، از قصه‌ها و اساطیر قهرمانی، در اختیار داشت. گمان می‌رود که در قرن نهم یا هشتم، دو حماسه هومر پدید آمد، که موضوع آن از مجموع آن افسانه‌ها مایه گرفته بود. ما، در پرتو دانش روانشناسی کنونی خود، می‌بایست مدت مدیدی پیش از شلیمان^۱ و ایوانس^۲ سؤال زیر را مطرح کرده باشیم: «یونانیان، مایه‌های افسانه را که به چنگ هومر و درام نویسان بزرگ برای خلق شاهکارهایشان افتاد، از کجا آوردند؟» پاسخ ما، می‌بایستی چنین باشد: «ظاهراً، این ملت، در جریان ماقبل تاریخ خود، یک دوره رفاه و شکفتگی فرهنگی داشته؛ این مدنیت، در اثر فاجعه‌ای که تاریخ بیان کرده، خاموش شده؛ ولی خبر محو و مبهمی از آن در افسانه‌ها، حفظ شده است. تحقیقات باستان شناسی معاصر، این فرضیه را اثبات کرده است؛ فرضیه‌ای که در آن زمان قطعاً تهور آمیز جلوه‌گر شده است؛

1- Schliemaun.

2- Evans.

و کشف مدنیت می‌نئی-می‌سنی^۱ را بی‌شک در حدود ۱۲۵۰ پیش از میلاد در بر یونان از میان رفته، ممکن ساخته است. مورخین یونانی قرون بعد، به ندرت چیزی از این مدنیت ذکر می‌کنند. آنها، راجع به زمانی که کرتی‌ها در دریاها فرمانروایی داشتند، اشاره‌ای به مینوس^۲ شاه و قصر او و لابیرنت می‌کنند؛ همین و بس! از این دوران، جز روایاتی که در اختیار شاعران قرار گرفت، چیزی بر جا نمانده بود. ملل دیگر هم حماسه‌هایی دارند؛ آلمانها، هندوان، فنلاندی‌ها. با نویسندگان تاریخ ادبیات است که اگر ممکن باشد، همان فرضیه یونان را، راجع به این آثار بکار بندند. من فکر می‌کنم که تحقیقات مشابه، نتایج مثبتی بدست دهند. به عقیده من، منشأ حماسه‌های ملی، چنین توضیح داده می‌شود: دوره از تاریخ قدیم هست که پس از پایانش، مهم، باشکوه و پر از کارهای برجسته و قهرمانی جلوه می‌کنند. معذالک، این دوره آن قدر در زمانهای دور و گذشته قرار می‌گیرد، که تنها روایت مبهم و ناقصی، آثار آنرا برای آیندگان حفظ می‌کند. تعجب‌آور است که حماسه، به عنوان یک شاخه ادبی، در طی قرون، از میان رفته است. شاید این امر به آن علت است که شرایط لازم برای بروز و ظهور آن، دیگر به چشم نمی‌خورد. همه مصالح کهن بکار گرفته شده؛ و برای حوادث بعدی تاریخ، جای روایت را گرفته است. در روزگار ما، قهرمانانه‌ترین عملیات، نمی‌تواند الهام‌بخش حماسه باشد. اسکندر کبیر هم دیگر شکوه‌ای نمی‌کرد از اینکه هومری برای ستایش او وجود نداشت. اعصار دوردست اثری شدید و اسرار آمیز، بر تخیل باقی می‌گذارند. به محض آنکه مردم، از زمان حال ناراضی می‌شوند، به گذشته بر می‌گردند؛ و امیدوارند، یکبار دیگر، آرزوهای فراموش نشدنی یک عصر طلایی را بازیابند؛ و این چیزی است که فراوان دیده می‌شود. بی‌شک، آنها در معرض لطف افسونی دوران کودکی قرار می‌گیرند؛ که خاطره آن، چون دوره‌ای شاد و زلال جلوه می‌کند. وقتی که از گذشته، تنها خطرات ناقص و مبهمی می‌ماند که ما روایت می‌نامیم، هنرمند برای پر کردن حفره‌های خاطره و انطباق تصور زمانی که به نقاشی آن پرداخته، با میل و دلخواه خویش، لذت می‌برد.

می‌توان گفت هرچه روایت مبهم‌تر باشد، بیشتر بکار شاعر می‌خورد. بنابراین، چرا باید از اهمیت روایات، برای شعر متعجب بود؟ قیاس با شرایط لازم برای شکفتگی حماسه، ما را بر آن می‌دارد که به آسانی این اندیشه را بپذیریم، که در میان یهودیان، اخبار و روایات مربوط به موسی، پرستش یهوه را به پرستش مذهب قدیم موسی مبدل گردانید. ولی این دو مورد، از یک لحاظ با یکدیگر متفاوتند. در یکی، موضوع عبارت از ایجاد شعر و در دیگری، استقرار مذهب است. قبول داریم که موضوع دوردستی که دوباره صورت می‌پذیرد، در مذهب، تحت تأثیر روایات و اخبار، بیشتر با نمونه اصلی منطبق است؛ و حال آنکه این انطباق، در حماسه دیده نمی‌شود. معذالک، برای توجیه، یا پیدا کردن مشابهات و نظایر، مطالب و موضوعات بسیاری مبهم می‌ماند.

1- Minoenne – myeénienne.

2- Minos.

مشابهت

یگانه مشابهت قانع کننده راجع به مسیر تحول عجیبی که در تاریخ مذهب یهود به چشم می خورد، در زمینه‌ای به ظاهر دور از موضوع مورد بحث ما بدست می آید. ولی این مشابهت، آن قدر کامل است که تقریباً می توان از یکی بودن گفتگو کرد. ما، در آن، پدیده اختفا، بروز تظاهرات غیرقابل توضیحی را که این همه باید توضیح داد، ضرورت واقعه گذشته و فراموش شده، و همچنین اعمال غیر ارادی را که بر فکر منطقی، تحمیل و به زندگی روحی چیره می شود، یعنی خصوصیتی که در آفرینش حماسه نقشی ندارد، باز می یابیم. ما این مشابهت را در روانشناسی مرضی، در پیدایی بیماری روانی انسان، یعنی در قلمرو روانشناسی فردی، باز می یابیم؛ در حالی که پدیده‌های مذهبی، خود به روانشناسی توده‌ها مربوط است. خواهیم دید که این مشابهت به حدی عادیست، که در نظر اول به چشم نمی خورد؛ و بیشتر معادل امور بدیهی است.

تروماتیسیم Traumatisme را به تأثراتی اطلاق می کنند که در سنین جوانی فراهم آمده و بعدها از یاد رفته‌اند؛ و ما برای آن در تشخیص علل بیماری‌های روانی نقش عمده‌ای قائلیم. ولی آیا درست است که علل بیماری‌های روانی بطور کلی ناشی از این تأثرات از یاد رفته باشد؟ بر کسانی که این اصل را تأیید می کنند، این ایراد وارد است که در بعض موارد، بازیافتن و مسلم ساختن چنین تأثراتی در سرگذشت کسی که مبتلا به اختلال روانی زودرس است، ممکن نیست، اغلب به این نتیجه رسیده‌ایم که در بعض اجبارهایی که هر موجودی به ناچار باید تحمل کند فقط یک عکس‌العمل غیر عادی وجود دارد. بعضی از افراد آنها را به نحوی تحمل می کنند که ما عادی تشخیص می دهیم. وقتی که توضیح بروز یک اختلال روانی، جز با دخالت دادن استعداد ذاتی یا ارثی ممکن نباشد، طبیعتاً باید بگوییم که اختلال اکتسابی نبوده، بلکه به آهستگی نمو کرده است. معذالک دو مطلب در خور ذکر است: نخست اینکه، تکوین اختلالات روانی همیشه و همه جا، از تأثرات کودکان بسیار پیش‌رسی ناشی می شود؛ دیگر اینکه در پاره‌ای موارد معروف به تروماتیک، نتایج، از یک یا چند تأثر قوی که در دوران کودکی ادراک شده‌اند، سرچشمه می گیرد. این تأثرات، به طریقی عادی زایل نشده‌اند؛ و بدین ترتیب، می توان گفت که اگر وقایع مورد بحث بوجود نیامدند، اختلالات روانی هم ظاهر نمی شدند.

برای حصول نتیجه، کفایت تحقیقات مربوط به مشابهت را به موارد تروماتیک محدود کنیم؛ ولی میان این دو گروه فاصله عمیقی به چشم نمی خورد. کاملاً ممکنست که هر دو شرط عامل مربوط به انگیزه شناسی را در مفهوم واحدی جمع کنیم. موضوع، فقط تعریف «تروماتیک» است. اگر بپذیریم که فقط عنصر کمی، به یک واقعه، خصلت تروماتیک می بخشد، باشد نتیجه بگیریم که هنگامی که این واقعه، عکس عملهای پاتولوژیکی غیرعادی را موجب می شود، به این دلیل است که مورد نیاز شدید شخصیت بوده است. بنابراین می گوییم که پاره‌ای از امور، بر روی بعضی از طبایع به منزله تروماتیسیم عمل می کنند؛ در حالی که

بر روی طبایع دیگر، اثری ندارند؛ و از اینجا، تصور «مقیاس متغیر» بدست می‌آید؛ یعنی آنچه «رشته مکمل» نامیده می‌شود؛ و در آن، دو عامل در انگیزه‌شناسی، دوش به دوش یکدیگر قرار می‌گیرند، که در کمبود یکی، با مازاد دیگری جبران می‌شود. به طور کلی، دو عامل با هم عمل می‌کنند؛ و این، همکاری دو منتهای یک رشته است؛ به حدی که می‌توان از یک سبب ساده سخن گفت.

نتیجه این اندیشه‌ها اینست که، نباید در موضوعات مربوط به مشابهت، برای اختلاف میان انگیزه‌شناسی تروماتیک، و انگیزه‌شناسی غیر تروماتیک، اهمیت قائل شویم. با وجود خطرات تکرار، فکر می‌کنم گروه‌بندی کردن اموری که مشابهت مهم مورد بحث را نشان می‌دهند، مفید باشد. آنها از این قرارند: تحقیقات، به ما نشان داده که آنچه را ما پدیده‌ها یا نشانه‌های اختلال روانی می‌نامیم، مربوط به بعضی وقایع و تأثراتست؛ که به همین علت، در نظر تروماتیسم مربوط به انگیزه‌شناسی می‌باشند. دو کار باید انجام دهیم: تحقیق خصایص مشترک این وقایع، ولو به صورت طرحی ساده از یک طرف، و تحقیق خصایص نشانه‌های مربوط به اختلال روانی، از طرف دیگر.

الف- در مرحله اول باید تروماتیسم را بررسی کنیم.

همه اینها در اوان کودکی و تقریباً تا پنج سالگی قرار دارند. تأثرات مربوط به زمانی که کودک، آغاز سخن گفتن می‌کند بسیار جالب است. دوران میان دو سالگی و چهار سالگی، مهمتر می‌نماید. تعیین دقیق اینکه تأثیرپذیری برای امراض روانی، از چه لحظه‌ای شروع می‌شود، ممکن نیست.

ب- بر طبق قاعده کلی، وقایع مورد بحث بکلی فراموش شده‌اند؛ و در دسترس ذهن نیستند. اینها به دوره کم‌حافظگی کودکان تعلق دارند؛ که غالباً با خاطرات دیگری قطع شده‌اند.

ج- بحث از تأثرات مربوط به امور جنسی یا تهاجمی، و به طریق اولی زخمهای زودرسی که بر «من» وارد شده (زخمهای ناشی از خودشیفتگی) است، باید اضافه کنیم که چنین کودکانی، هنوز قادر نیستند که مانند سنین بالاتر، اعمال جنسی را از اعمال تهاجمی محض (تعبیر غلط اعمال جنسی به سادیسم)، تشخیص دهند. این برتری قاطع اعمال جنسی، محتاج توضیح است. این سه وضع، یعنی ظهور پیش‌رس در دوره پنج سال اول زندگی، فراموشی، محتوی تهاجمی-جنسی، سخت به هم مربوطند. تروماتیسم‌ها، یا وقایع جالب برای بدن شخص، یا دریافته‌ها، و به خصوص دریافتهای بصری یا سمعی، یعنی، وقایع روزمره یا تأثراتند. از لحاظ تئوری، انضمام این سه وضع، در پرتو کار تحلیلی است که ایجاد شده باید یافتن وقایع فراموش شده، یا اگر بخواهیم بی‌پروا بگوییم، که درست نیست، باز آوردن وقایع را به حافظه ممکن سازد. برخلاف عقیده عمومی، تئوری به ما می‌آموزد که زندگی جنسی موجودات بشری (یا آنچه که بعداً به آن مربوط می‌شود) زود شکفته شده، در حدود پنج سالگی پایان می‌پذیرد. به دنبال آن، دوره اختفا فرا می‌رسد؛ که تا زمان بلوغ، ادامه می‌یابد و در طی آن، تحول جنسیت قطع می‌شود؛ و حتی به قهقرا سیر می‌کند. این تئوری، که با مطالعات تشریحی نمو اعضای تناسلی داخلی تأیید می‌شود، ما را بدین اندیشه رهنمون می‌

گردد که انسان، از نسل نوعی حیوانست؛ که می‌بایست بلوغ جنسی او در پنج سالگی حاصل شود. این تصور نیز به ذهن می‌آید که وقفه تحول و تغییر در دوره زندگی جنسی، به تاریخ تکامل بشری «و به آدم شدن» مربوط است؛ و ظاهراً انسان، یگانه حیوانیست که در معرض این اختفا قرار دارد؛ و دارای این جنسیت متغیر است. گمان می‌کنم تا حال درباره میمونها از این لحاظ هیچ بررسی صورت نگرفته است؛ در حالی که، برای تئوری ما نهایت اهمیت را دارد. این امر، که دوره کم حافظگی کودکان، با نمو پیش‌رس جنسیت انطباق دارد، در روانشناسی بی‌تأثیر نیست. شاید این کیفیت است که شرایط لازم برای بروز اختلالات روانی را، که ظاهراً خاص انسانست، فراهم می‌کند؛ و با این برداشت، همچون پاره‌ای از اعضای بدن ماست که بازمانده اعصار بدوی هستند. صفات و خصوصیات مشترک در همه نشانه‌های اختلالات روانی کدامند؟ بی‌مناسبت نیست که در اینجا دو نکته مهم را یادآوری کنیم.

الف- تروماتیستها، دو نوع اثر دارند: آثار مثبت و آثار منفی. آثار مثبت، متضمن اقداماتی برای به ثمر رسانیدن تروماتیسم، یعنی زنده کردن خاطره واقعه از یاد رفته، یا به عبارت بهتر، برای واقعیت بخشیدن به آن و تجدید حیات آنست. اگر موضوع عبارت از رابطه عاطفی پیش‌رس باشد، این بار، این احساس لطیف، به ترتیبی مشابه با تداعی شخص دیگری جان می‌گیرد. مجموعه این اعمال را «تثبیت تروماتیسم» یا «غیر ارادی بودن تکرار» می‌نامند. آنها می‌توانند به یک «من» به اصطلاح عادی منضم شده، خصیصه تغییر ناپذیری خود را، به صورت تمایلات مداوم به آن بدهند؛ هرچند در اغلب موارد، اساس واقعی و منشأ تاریخی آنها فراموش شده باشد. در اینجاست که شاید مردی که در کودکی دلبستگی فوق‌العاده به مادرش داشته و امروز از یاد رفته، در تمام مدت زندگی، در جستجوی زنی باشد که بتواند به او متکی گردد و از او پرستاری و تغذیه را انتظار داشته باشد. دختر جوانی که در سنین جوانی فریفته شده، می‌تواند سراسر زندگی جنسی بعدی خود را طوری تنظیم کند، که همیشه، تجاوزهای نظیر آنرا به یاد آورد. این گونه بررسی درباره مسأله اختلال روانی، بحث از خصیصه کلی را ممکن می‌سازد. عکس‌العملهای منفی، به نتایجی کاملاً مخالف منجر می‌شوند. تروماتیستهای فراموش شده، به خاطر راه نمی‌یابند؛ و در این مورد، تکرار وجود ندارد. ما آنها را، تحت عنوان «عکس‌العملهای دفاعی» دسته‌بندی می‌کنیم که به «پرهیز» تعبیر می‌شوند و ممکنست به «ریاضت» و «گریز» تبدیل گردند.

این عکس‌العملهای منفی، به نحو قابل ملاحظه‌ای به تشکیل و ایجاد منش کمک می‌کنند. اینها نیز، مانند عکس‌العملهای مثبت، «تثبیت تروماتیستی» هستند؛ با آنکه در جهت عکس آنها قرار دارند، علایم اختلال روانی به معنی اخص، عبارت از سازشهاییست که همه تمایلات منفی و مثبت ناشی از تروماتیستها، در آن شرکت دارند. از این قرار، گاهی این، و گاهی آن جزء سازنده است که تفوق پیدا می‌کند. این عکس‌العملهای متضاد، تعارضهایی را بوجود می‌آورد که شخص معمولاً به حل آنها نایل نمی‌شود.

ب- همه این پدیده‌ها و علائم، مانند محدودیت‌های «من» و تغییرات مداوم منش آدمی، صفت غیر ارادی دارند؛ یعنی اگرچه شدت و فشار روانی آنها زیاد است، در برابر سیر تحولات روانی دیگری که با جهان خارج انطباق یافته، و از قوانین تفکر منطقی پیروی می‌کنند، دارای استقلال مشخص و چشم‌گیرند. از آنجا که اغلب، کم تحت تأثیر واقعیت خارجی قرار دارند، امور واقعی یا تعادلهای روانی واقعیت خارجی را به حساب نمی‌آورند؛ به نحوی که به آسانی بطور مؤثر در مقابل آنها قرار می‌گیرند. می‌توان گفت قدرتی را در داخل دولت و جزی بی‌امان و نامناسب برای کار جمعی، ایجاد می‌کنند؛ ولی اغلب به غلبه بر دیگران، که عادی نامیده می‌شوند، توفیق یافته، آنها را مطیع خود می‌سازند. وقتی که این وضع بوجود می‌آید، نشان آنستکه، واقعیت روانی درونی، بر واقعیت خارجی چیره می‌گردد؛ و بدین طریق، راه بسوی بیماری روانی باز می‌شود. حتی وقتی هم که وضع بدین صورت در نیامده باشد، نمی‌توان اهمیت عملی این پدیده‌ها را از نظر دور داشت. ریاضت‌ها و ناتوانی در انطباق با زندگی، که حال و روز اشخاصی است که در آستانه اختلال روانی قرار دارند، عامل بسیار مهمی در جامعه بشری بشمار می‌رود. ممکنست اختلال روانی، تظاهر مستقیم «تثبیت» این نوع بیماران، در یک دوره زودرس گذشته آنان باشد. حال، مسأله «اختفا» را که بخصوص برای مقایسه ما از نظر همانندی، جالب است بررسی می‌کنیم.

ممکنست یک اختلال روانی کودکانه، به دنبال یک تروماتیسیم مربوط به دوران کودکی ظاهر شود. این اختلال روانی، با فعالیتهای دفاعی که با علائم بیماری همراهست ظاهر می‌شود. ممکنست چنین اختلال روانی، مدت مدیدی طول بکشد؛ و تظاهرات چشم‌گیری را موجب شود؛ یا در خفا باقی‌مانده مشهود نگردد. معمولاً دفاع چیره می‌شود؛ ولی هرچه باشد، پاره‌ای تغییرات در «من» حاصل می‌شود و مانند جای زخم باقی می‌ماند. کم دیده شده که اختلال روانی مربوط به دوران کودکی، با اختلال روانی مربوط به دوره جوانی، قطع نشده ادامه یابد. موارد فراوانتری هم هست که یک دوره اعتدال به دنبال دارد؛ و این مسیر تحولی است که بی‌شک، با اختفای فیزیولوژیکی تسهیل شده و امکان یافته است. تنها مدتی بعد، اختلال روانی به منزله اثر بعدی تروماتیسیم، بطور قطع تظاهر خواهد کرد. این امر، خواه در اوان بلوغ، و خواه کمی دیرتر رخ می‌دهد. در مورد اول تمایلات غریزی که با بلوغ جسمانی تقویت شده‌اند، مبارزه‌ای را از سر می‌گیرند که نخست در آن پا در آمده بودند. در مورد دوم، اختلال روانی خیلی دیرتر تظاهر می‌کند؛ چه، عکس‌العملها و تغییرات «من» که بوسیله مکانیسم دفاعی بکار افتاده‌اند، برای وقوع و تحقق تلاشهای تازه‌ای که زندگی بر «من» تحمیل می‌کند، زیان بخشند؛ به نحوی که بین جهان خارج پر توقع و «من» که در پی حراست وضعی است که با مشقت، به هنگام مبارزه دفاعی فراهم آمده، کشمکش‌های شدیدی در می‌گیرد. این دوره ترک مخاصمه میان اولین عکس‌العملها، در برابر تروماتیسیم و ظهور بعدی بیماری، یک پدیده مشخص است. بیماری را می‌توان به منزله اقدامی درمانی، یا کوششی به منظور ایجاد یک مجموعه نیرومند، در برابر جهان خارج در نظر گرفت. معذالک اگر کار تحلیلی مدد نکند، این اقدام کمتر به پیروزی منجر می‌شود.

شود؛ و موفقیت، حتی در مورد اخیر هم، همیشه قطعی نیست. در اغلب موارد، مسیر تحول به انهدام و تجزیه «من» یا به پیروزی بر «من» بوسیله عنصری که به نحوی زودرس از هم پاشیده و تحت سلطه تروماتیسیم درآمده، پایان می‌یابد. برای اقناع خواننده، می‌بایست جزئیات زندگی تعداد زیادی بیماران دچار اختلال روانی را، در برابر دیدگان او قرار داد؛ ولی وسعت مشکلات این موضوع، به کلی کیفیت این رساله را تغییر داده، آنرا به صورت رساله‌ای درباره بیماران روانی در خواهد آورد. از آن گذشته، این کار فقط برای معدودی که زندگی خود را به مطالعه روانکاوی و مداوا بر اساس آن اختصاص داده‌اند، جالب خواهد بود. پس چون در اینجا مردم بسیاری مخاطب منند، چاره نیست که از خواننده بخواهم، در آنچه ارائه می‌کنم، به من اعتماد داشته باشد. من نیز قبول دارم که تا صحت تئوری‌های من محقق نشود، خواننده مجبور نیست نتیجه گیری‌های مرا بپذیرد. در هر حال، می‌خواهم موردی را شرح دهم، که در آن همه خصوصیات اختلال روانی مورد بحث دیده می‌شود. مسلم است که یک مورد تنها نمی‌تواند همه توضیحات لازم را برای ما فراهم آورد. همچنین اگر محتوی آن، از موضوع مقایسه بعید به نظر برسد، نباید نومید شد.

همان‌طور که اغلب در خانواده‌های بورژوازی کوچک اتفاق می‌افتد، پسر بچه‌ای، در یک اتاق با والدینش بسر می‌برد؛ و در موارد متعدد، حتی پیش از به حرف آمدن، اعمال جنسی آنان را دیده و شنیده بود. در اختلال عصبی که بعد از نخستین آرایش خود بخود او بروز کرد، بی‌خوابی، همچون پیش‌رس‌ترین و مزاحم‌ترین نشانه‌ها، در وی پدید آمد. در مقابل سر و صداها شبانه، حساسیت زیادی پیدا کرده بود؛ و با یک بار بیداری، خواب مجدد برایش غیرممکن بود. این بی‌خوابی، نشانه حقیقی سازشی بود که از یک طرف، دفاع او را در برابر ادراکات حسی شبانه، و از طرف دیگر، کوشش او را برای ایجاد یک حالت بیداری و تلاش به منظور به خطر آوردن تأثرات گذشته، بیان می‌کرد.

این ملاحظات، مردانگی مهاجمی را بطور زودرس در کودک بیدار کرده بود. شروع کرد بدست مالیدن به آلت خود؛ و در حالی که به پدرش تشبه می‌جست، و خود را بجای او می‌گرفت، نسبت به مادرش، گرایشهای جنسی زیادی ابراز می‌کرد. وضع بدین منوال بود تا روزی که مادر او را از دست مالی منع و تهدید کرد که همه چیز را به پدرش خواهد گفت و به او گفت که وی قطعاً با بریدن آلتش او را تنبیه خواهد کرد. تهدید به قطع عضو تناسلی، عکس‌العمل تروماتیک شدیدی را در کودک برانگیخت. از فعالیت جنسی اش دست برداشت و حالتش را تغییر یافت. بجای آنکه به پدر تشبه کند، بیم او کم‌کم در دلش جای گرفت؛ و در برابر او رفتاری بی‌اعتنا را پیشه ساخت. اغلب وضع غیرقابل تحملی پیدا می‌کرد؛ و حتی پدر را تحریک و عصبانی می‌ساخت. تنبیهات بدنی که از این رهگذر نصیبش می‌شد، مفهوم جنسی به خود می‌گرفت؛ به نحوی که خود را با مادر، که با او بد رفتاری میشد یکی حس می‌کرد. همیشه با ترس و لرز فراوان، به مادرش می‌چسبید؛ گویی نمی‌توانست لحظه‌ای بی عشق مادری، که در آن، حمایتی در مقابل خطر قطع آلت تناسلی از جانب پدر تصور می‌کرد، بگذراند. این تغییر عقده اودیپ، در تمام دوره اختفا، که با هیچ

اختلال ظاهری مشخص نبود، ادامه یافت. وی در مدرسه کودکی ممتاز شد. تا اینجا توانستیم اثر فوری تروماتیسیم را مشاهده کرده عمل دوره اختفا را اثبات کنیم. با آغاز دوره بلوغ، تظاهرات مربوط به اختلال روانی آشکار شد؛ و نشانه ثانوی بیماری، یعنی ناتوانی جنسی، به ظهور رسید. پسر بچه جوان، درصدد دست زدن به آلتی که حساسیتش را از دست داده بود بر نمی‌آید؛ جرأت آن را نداشت که از لحاظ جنسی با زنی نزدیکی کند. همه فعالیت جنسی او با استمنای روانی با تصورات و اوهام ناشی از آزار دیگران - خودآزاری، که در آنها نتایج مشاهدات پیش‌رس همخوابگی والدین به خوبی قابل تشخیص بود، محدود می‌شد. فشار نیروی جنسی قوی دوران بلوغ، تنها کینه وحشیانه و احساس عصیان بر ضد پدر را، در او برانگیخت. این رفتار منفی مفرط نسبت به پدر تا بدانجا پیش رفته بود که مصلحت خود را از یاد برد؛ و شکست در زندگی و ناسازگاری با جهان خارج را پیش آورد. در شغلش توفیق نمی‌یافت؛ چه، پدرش بود که او را وادار به پرداختن به این شغل کرده بود. با هیچکس جوش نمی‌خورد و روابطش با رؤسا خوب نبود. از این قرار، در اثر عوارض بیماری، از پا افتاده بود؛ و به خاطر ناتوانی، آفت زده و اندوهگین بود. پس از مرگ پدر ازدواج کرد؛ ولی همان وقت عمق نهاد او ظاهر شد و زندگی را بر همه اطرافیان خود غیرممکن ساخت.

برای چنان خودخواه مستبدي لازم بود که آشکارا دیگری را آزار برساند. نسخه بدل پدرش شد با همان خصوصياتی که از او به یاد داشت؛ یعنی، تشبه به پدر دوباره در او بیدار می‌شد؛ تشبهي که در کودکی، به علل جنسی، برایش ایجاد شده بود. ما، بازگشت «واپس زده» را که باید با آثار آنی تروماتیسیم و پدیده اختفا، جزء نشانه‌های اساسی یک اختلال روانی بشمار آورد، در این بخش از اختلال روانی به حساب می‌آوریم.

نظریه

به نظر ما، تروماتیسیم پیش‌رس، دفاع، اختفا، انفجار اختلال روانی، بازگشت جزئی واپس زده، مراحل تحول بیماری روانیست. حال خوانندگان را دعوت می‌کنیم که گامی فراتر گذارند، و بپذیرند که ممکنست بین تاریخ نوع بشر و سرگذشت حیات فرد قرابتی برقرار کرد. منظور اینست که نوع انسان هم مسیر تحولی را با محتوی تهاجمی-جنسی گذرانیده؛ هرچند در اغلب موارد از آن فاصله گرفته و آنرا از یاد برده باشد، بعدها، پس از یک دوره طولانی اختفا، آنها دوباره فعال شده، برحسب شالوده و تمایلشان پدیده‌هایی ایجاد می‌کنند که با نشانه‌های اختلال روانی قابل مقایسه است. گمان من اینست که، این مسیرهای تحول را، آن طور که هستند دریافته‌ام؛ و می‌خواهم نشان دهم که نتایج آنها که به اختلال‌های روانی بسیار نزدیکند، پدیده‌های مذهبی هستند. پس از کشف تکامل تاریخی، شاید هیچکس نتواند شک کند، که نوع انسان، یک دوران ماقبل تاریخ را گذرانیده و از آنجا که این دوران ناشناخته مانده - که این خود مثل از یاد رفته است - نتیجه‌گیری ما تقریباً ارزش یک اصل مسلم را داراست. اگر ما دریابیم که در هر دو مورد، تروماتیستهای مؤثر و از یاد رفته، به زندگی خانواده آدمی مربوطند؛ این آگاهی را همچون موهبتی مطبوع و غیرقابل پیش‌بینی تلقی می‌کنیم که در بحث‌های قبلی انتظار آنرا نداشتیم. از زمانی که من در کتابم، بنام «توتم و تابو» از این نظر دفاع کرده‌ام، ربع قرن می‌گذرد؛ و حالا نیز همانها را تکرار می‌کنم. استدلال من بر اظهار نظری از داروین مبتنی است و به فرضیه اتکینسن (Atkinson) معطوف می‌شود که طبق آن، در اعصار اولیه، انسان به صورت گله‌های وحشی کوچکی می‌زیست؛ که هر یک از آن گله‌ها تحت سلطه یک نر پر زور و نیرومند بود. آن دوران قابل تشخیص نیست؛ و اطلاعات زمین‌شناسی هم چیزی در این باره به ما نمی‌آموزد. بی‌شک در آن زمان، مکالمه تازه آغاز یافته بود. نقطه اساسی استدلال ما اینست که گذشته‌ای را که می‌خواهیم بنمایانیم، زندگی همه انسانهای اولیه و بنابراین اجداد ما نیز بوده است. تاریخی که نقل شد، فشرده به نظر می‌رسد؛ گویی آنچه در طی سالها انجام پذیرفته، و لاینقطع تکرار شده، در عمل فقط یک بار اتفاق افتاده است؛ نر نیرومند، ارباب و پدر تمام گله، خودسرانه و به نحوی خشن از یک نیروی نامحدود برخوردار بود. همه زنان، چه زنان و دختران گله خود او، و چه زنان و دختران ربوده شده گله‌های دیگر، بدو تعلق داشتند. سرنوشت پسران مشقت بار بود. وقتی که حسادت پدر خود را بر می‌انگیختند، قتل عام، اخته، یا طرد می‌شدند. آنها از زندگی در جماعات کوچک ناگزیر بودند؛ و تنها با فریب و ربودن می‌توانستند زنی دست و پا کنند. گاه اتفاق می‌افتاد که بعضی از آنها برای خود، وضعی نظیر وضع پدر در گله بدوی فراهم می‌کردند. طبعاً پسران کم سن و سال‌تر وضع ممتازی داشتند؛ و از حمایت ناشی از مهر مادری و اختلاف سن پدری برخوردار بودند؛ و می‌توانستند به سادگی جانشین پدر شوند. شاید در تعداد زیادی از افسانه‌ها و اساطیر، آثار خلع ید از فرزند ارشد و واگذاری امتیازات به پسر کوچکتر را بتوان یافت. سپس به دنبال این مرحله اول

سازمان «اجتماعی»، سازمان دیگری آمد که در آن، بی‌شک، برادران رانده شده‌ای که در جماعات گرد آمده بودند، برای غلبه بر پدر و خوردن او برحسب عرف عصر خود، متحد شدند. این آدمخواری نباید ما را ناراحت کند؛ چه، این کار تا اعصار خیلی بعد نیز باقی ماند. نکته اساسی اینست که ما به این آدمهای بدوی، احساسات و هیجاناتی نسبت می‌دهیم، که نظیر احساسات و عواطفی است که تحقیقات روانکاو، کشف آنها را در قبایل بدوی موجود، و در فرزندان ما، ممکن ساخته؛ یعنی، با همه ترس و کینه پدر، باز هم وی را معزز داشته نمونه و سرمشق خود قرار می‌دهند.

در واقع، شاید کسی بخواهد خود را بجای پدر بگذارد؛ لذا باید عمل آدمخواری را به منزله تشبه به پدر و قطعه‌ای از بدن او را جزء بدن خود قرار دادن، در نظر گرفت.

می‌توان حدس زد که برادران، پس از کشتن پدر، مدت مدیدی برای جانشینی او به جدال برخاستند و هر کس خواهان آن بوده که همه مرده‌ریگ او را تصاحب کنند. اما زمانی فرا رسید که خطر و بیهودگی این مبارزات را دریافتند. خاطره آزادی که با هم آنرا تحقق بخشیده بودند؛ در روابط صمیمانه‌ای که در طی دوره تبعید، در میان خود ایجاد کرده بودند؛ آنها را به توافقی نظیر قرارداد اجتماعی کشانید.

از این جریان، شکلی نخستین از سازمان اجتماعی، با صرف نظر کردن از میل غریزی و قبول تعهدات متقابل، و استقرار و تأسیس پاره‌ای مؤسسات منظم و مقدس، یعنی سرآغاز اخلاق و حقوق حاصل آمد.

هر کس، از آرزوی جانشینی پدر، و تملک مادر یا خواهر صرف نظر کرد. بدین گونه اصل منع زنا با محارم و قانون ازدواج با غیر اقارب برقرار شد. قسمت بزرگی از نیروی حکومت، که با مرگ پدر در اختیار کسی نبود، به زنان واگذار شد؛ و این آغاز عصر مادر سالاری بود. در طی دوره «گروه برادران»، خاطره پدر زنده ماند؛ و یک حیوان زورمند که آن هم شاید ابتدا خوفناک و هول‌انگیز بود، به منصب جانشینی پدر ارتقا یافت. البته چنین انتخابی ما را به تعجب وا می‌دارد؛ ولی باید دانست که فاصله‌ای را که بعدها انسان، میان خود و حیوان بوجود آورد، برای انسان بدوی وجود نداشته؛ و ما ثابت کرده‌ایم که برای فرزندان ما نیز گریز و ترس از حیوانات وجود ندارد؛ و فقط با ترس از پدران توضیح داده می‌شود.

در روابط با حیوان توتم، دو جنبه احساسات ملهم از پدر، یعنی مهر و کین دست نخورده باقی می‌ماند. از یک طرف، توتم به منزله نیای مجسم و روح حامی طایفه که می‌بایست به این عنوان مورد احترام و توجه قرار گیرد، در نظر گرفته شده؛ از طرف دیگر، جشنی برپا می‌کردند که در آن، سرنوشتی مشابه آنچه بر پدر گذشته بود بر حیوان توتم نیز می‌گذشت. او محکوم به مرگ می‌شد؛ او را می‌کشتند و همه افراد طایفه از او می‌خوردند (غذای توتمی از نظر روبرتسون اسمیت). این جشن بزرگ، در واقع جشن پیروزی پسران همدست، بر پدرشان بود. ولی پس در همه این وقایع مذهب کجاست؟ توتمیسم را با تقدیس جانشین پدر، با مهر و کینی که غذای توتمی گواه آنست، با برقراری جشنهای یادبود و ممنوعیتهایی که عدم رعایت آنها به مرگ منجر می‌شود، به نظر من می‌توان به منزله طرح اولیه مذهب در تاریخ بشری در نظر گرفت.

این امر پیوند نزدیکی را که از آغاز، وحدت بخش قواعد اجتماعی و تعهدات اخلاقی است، اثبات می‌کند. ما در اینجا فقط به اختصار، به توسعه بعدی مذهب توجه می‌کنیم. بی‌شک این تحول، به موازات پیشرفت مدنیت و تغییرات شالوده جماعات بشری صورت می‌گیرد. از آنجا توتمیسم، به سمت انسانی کردن موجود مقدس تحول می‌یابد. خدایان انسانی که منشأ توتمی آنها بر ما پوشیده نیست، جانشین حیوان می‌شوند. خدا، شکل حیوانی یا لاقط سر حیوان مانند خود را حفظ می‌کند؛ یا به عبارت بهتر، توتم همراه جدایی ناپذیر خداست؛ و در مواردی اسطوره نشان می‌دهد که خدا قاتل حیوانست که سلف او بوده است. در لحظه‌ای از این تحول، که به سختی قابل تعیین است، خدایان مادری ظاهر می‌شوند که بر خدایان نر مقدمند؛ و مدت مدیدی در کنار خدایان نر باقی می‌مانند. گاهی در این فاصله یک دگرگونی بزرگ اجتماعی صورت پذیرفته از نو، نظام پدر سالاری جانشین مادر سالاری شده است. در حقیقت پدران جدید، به اندازه پدران اولیه نیرومند نیستند؛ و به تعداد زیاد، در جماعات وسیعی از گروه‌های بدوی زندگی می‌کنند. برای آنها لازم بود که به توافقی برسند؛ و پاره‌ای قواعد اجتماعی محدود کننده برقرار نمایند. محتمل است که خدایان مادری، همزمان با محدودیت مادر سالاری، برای جبران زیان مادرانی که تاج و تخت را از دست داده‌اند ظاهر شده باشند. در آغاز، خدایان نر به شکل پسرانی در کنار مادران نیرومندشان نموده شده‌اند؛ و تنها بعدهاست که آن پسران، قیافه پدری به خود گرفتند. خدایان نر، شرایط عصر پدر سالاری را منعکس می‌سازند؛ تعدادشان زیاد است و باید مشترکاً قدرت را در دست گیرند؛ و گاه باید از خدایی نیرومندتر از خود اطاعت کنند. گامی فراتر می‌رویم و در برابر موضوعی که ما را مشغول کرده قرار می‌گیریم که عبارتست از بازگشت به خدای پدری تنها، منحصر بفرد و دارای قدرت کامله. باید توجه داشت که این طرح اجمالی تاریخی پر از نقاط تاریک و ابهاماتست؛ با این همه، هیچ کس نمی‌تواند نحوه استنباط و استدراک تاریخ اولیه ما را خیالی توصیف کند؛ مگر آنکه غنا و نیروی قانع کننده مطالبی را که نظر ما بر آن مبتنی است، دست کم بگیرد.

اجزای پراکنده‌ای از زمانهای گذشته که در اینجا در یک کل گردآوری شده، از لحاظ تاریخی وجودشان به اثبات رسیده است؛ مثل توتمیسم و جماعات نرینه. اعمال دیگری هستند که انعکاسهای قابل توجهی پیدا کرده‌اند؛ از اینجاست که مصنفینی چند، از مشابهت موجود میان مراسم عشای ربانی در مسیحیت - که در آن مومن بطور استعاری، خون و گوشت خدای خویش را به خود می‌گیرد - و غذای توتمی که معنایی شبیه این دارد، دچار حیرت و شگفتی شده‌اند. بسیاری از بقایای عهد بدوی از یاد رفته، در افسانه‌ها و قصه‌های عامیانه بجا مانده‌اند. به علاوه، بررسی تحلیلی زندگی روانی کودکان، خرمی انبوه از اسناد و مدارک را برای پر کردن نقاط خالی اطلاع ما نسبت به اعصار بدی فراهم ساخته است. برای آنکه اهمیت روابط میان پدر و پسران را بهتر درک کنیم، به یادآوری ترس و گریز از حیوانات و وحشت عجیب از خورده شدن بدست پدر و شدت ترس از قطع آلت تناسلی اکتفا می‌کنیم. در تجدید بنای ما، چیزی که از هر حیث تخیلی بوده بر اساس استواری مبتنی نباید وجود ندارد. فرض کنیم که مجموع این طرح تاریخی قابل قبول

باشد؛ در این مورد در می‌یابیم که در آیین‌ها و مراسم مذهبی، دو نوع عناصر وجود دارد: از یک طرف، عناصری برای تثبیت سرگذشت‌های قدیم خانوادگی و بقایای آن، و از طرف دیگر عناصری از گذشته، بازگشت از یاد رفته‌هایی پس از گذشت فاصله زمانی طولانی. این جزء اخیر است که تاکنون به نظر نیامده و درک ما بدان دسترسی نیافته است و یک مثال جالب اهمیت آنرا آشکار خواهد ساخت. بی‌مناسبت نیست که در نظر آوریم که هر جزء بازگشته گذشته، با نیروی خاصی خود را تحمیل می‌کند و اثر بزرگی بر توده‌ها باقی می‌گذارد؛ و به نحو مقاومت ناپذیر جزء عقیده مردم می‌شود؛ عقیده‌ای که هیچ ایراد منطقی در برابر آن، به مصداق اینکه گفته‌اند «ایمان را به فهم نیازی نیست» یارائی ندارد.

این خصیصه عجیب را تنها با هذیانهای اختلال روانی می‌توان دریافت. از مدتها قبل می‌دانستیم که در هر فکر هذیانی، هسته‌ای از حقیقت نهفته است که در بازگشت دچار تحریفاتی شده و بدین سبب مفهوم نمی‌گردد. بیمار فکر هذیانی خود را حقیقت می‌پندارد و یقین غیر ارادی و بیمارگونه او در ورای این هسته حقیقت گسترش می‌یابد؛ تا اینکه خطاهایی را هم که آن هسته حقیقت را فراگرفته‌اند، در بر بگیرد. هسته حقیقت مورد بحث، که ما حقیقت تاریخی می‌نامیم، در اصول جزمی و مسلم مذاهب به چشم می‌خورد. باید قبول کرد که این مذاهب، خصلت نشانه‌های اختلال روانی را بروز می‌دهند؛ ولی از آنجا که پدیده‌های جمعی هستند، از نکبت تنهایی یک بیماری فردی رهایی می‌یابند.

هیچ بخشی از تاریخ مذهب، مانند یکتاپرستی در میان یهودیان و ادامه آن تا مسیحیت روشن نیست. این همان تحولی است که برای ما بسیار قابل فهم است و همه چیز با آن توضیح داده می‌شود. تحول از توت‌م حیوانی، تا خدای انسانی همیشه با قیافه رفیق و همراه خود (حیوان) مجسم می‌شود (هر یک از چهار کاتب انجیل هنوز هم حیوان مورد توجه خاص خود را دارد) اگر بخواهیم قبول کنیم که ظهور فکر یکتاپرستی، مدیون اقتدار جهانی و مادی امپراتوری فراعنه بوده، می‌بینیم که این فکر از خاک خود ریشه کن شده، در میان قوم دیگری غرس گردیده، و پس از مدت طولانی اختفا، مورد قبول این قوم واقع شده و قوم آنرا به منزله گرانبهارترین شیئی خود حفظ کرده است؛ به حدی که این فکر، بقا و ادامه حیات آن قوم را ممکن ساخته و به وی غروری بخشیده تا خود را قوم برگزیده بیندارد. این مذهب پدری بدویست که امید پاداش، تشخص، و بالاخره تسلط بر جهان، به آن اضافه شده است. تمایل عجیب تسلط جهانی که یهودیان دیر گاهیست آنرا ترک گفته‌اند، در میان دشمنان آنان باقی مانده که در اعتقاد به توطئه حکمای صهیون، سماجت به خرج می‌دهند. در فصل دیگری خواهیم دید که چگونه اختصاات یکتاپرستی مصری بر قوم یهود اثر گذاشته و چگونه او را به طرد جادو و سحر و پیشرفت در معنویت و روحانیت برانگیخته و برای همیشه این خصیصه را به وی بخشیده است. خواهیم گفت که چگونه این قوم، که از پندار تملک حقیقت و توجه به برگزیده بودن خوشبخت بوده، به تعالی ارزشهای فکری و اخلاقی نایل آمده؛ و چگونه یک سرنوشت شوم و یک واقعیت گمراه کننده، این تمایلات را در او تشدید کرده است. ما فعلاً تحول تاریخی این قوم را از

زاویه دیگری از نظر می‌گذرانیم. ابقای حقوق تاریخی پدر بدوی، گام قابل ملاحظه‌ای بسوی موفقیت بود؛ ولی گام آخر نبود. می‌بایست بخشهای دیگر تراژدی ماقبل تاریخ را هم شناخت. چگونه این سیر تحول روی داده است؟ این چیز است که بیان آن آسان نیست. باید یک احساس دایم‌التزاید گناه، قوم یهود و شاید تمام مردم آن دوران را احاطه کرده باشد؛ احساساتی که بازگشت واپس زده را برای آن مردم ممکن می‌ساخت. وضع بدین منوال بود تا روزی که یکی از اعضای قوم یهود، با جانبداری از یک اخلاک‌گر سیاسی-مذهبی، آیین نوین، یعنی مذهب مسیحیت را ساخت؛ و از مذهب یهود جدا شد. یک یهودی رومی به نام پل که از احساس گناه احاطه شده بود، آنرا به منبع ماقبل تاریخی خود برگرداند و آنرا خطای اصلی نامید. جنایتی نسبت به خدا ارتکاب شده بود و تنها باز خرید آن با مرگ ممکن بود. مرگ، با گناه اولیه حضرت آدم به دنیا آمده بود. در واقع موضوع بحث اموریست که به این جنایت مرگ خیز، جنایت پدر اولیه که بعدها در عداد خدایان در آمد مربوط است. معذالک ابدأ مسأله قتل مطرح نبود؛ بلکه بحث از توهّم دیه آن بود؛ و از اینجا بود که این توهّم، به منزله یک بشارت (انجیل) مورد اقبال قرار گرفت. پسر خداوند، معصوم از هر لغزشی تن به فداکاری داده و گناه همه را به گردن گرفته بود. این شخص می‌بایستی یک «پسر» باشد زیرا قربانی قتل یک «پدر» بوده است. بی‌شک، پاره‌ای سنن مرموز باطنی و شرقی و یونانی، در ایجاد توهّم «نجات» اثر گذاشته‌اند. اساس این کار ظاهراً از ناحیه پل است که به تمام معنی موجودی مذهبی بوده و در روح او، بقایای مبهم گذشته، در انتظار لحظه‌ای بودند که در ضمیر آگاه او سر بر آورند. این مطلب که یک رهایی بخش معصوم و مبری از خطا خود را فدا سازد، مسلماً تغییر شکل مغرضانه ایست که فهم آن از لحاظ منطقی دشوار است. در واقع چگونه تصور کنیم که یک معصوم بتواند جنایتی را به عهده گرفته، بگذارد به اعدام محکومش کنند. تاریخ هیچ نمونه دیگری از این بی‌منطقی را نشان نمی‌دهد. شاید مسیح، تنها مقصر اصلی و همان رئیس گروه برادرانی بود که بر پدر پیروز شده بود. ولی آیا حقیقتاً این رهبر شورشی و این سرکرده وجود داشته؟ به عقیده من این مسأله‌ایست که باید از آن گذشت. مطلب کاملاً امکان پذیر است؛ ولی باید در نظر داشت که هر یک از برادران توطئه‌گر، با استفاده از جنایت به تنهایی، و ایجاد وضع منحصر بفردی که به او امکان دهد جای پدر را بگیرد، امید داشته است. در واقع می‌بایست پدر از جماعت طرد و محو شود. اگر چنین رئیسی وجود نداشته، مسیح جانشین وارث توهّم میلی سیر نشدنی است. برعکس اگر این رئیس وجود داشته، مسیح جانشین او و تجسم دوباره اوست. اینکه موضوع عبارت از یک توهّم باشد، یا بازگشت یک واقعیت از یاد رفته، چندان اهمیت ندارد. آنچه ما جستجو می‌کنیم، منشأ ادراک قهرمانیست که همیشه بر ضد پدر خود عاصی بوده، کار را با نوعی کشتن او پایان می‌دهد.^۱

۱- ارنست جونز توجه مرا به این موضوع جلب کرد که شاید خدای میترا که گاو نر را می‌کشد، همین رئیس را نشان می‌دهد که نتیجه کار خود را تحسین می‌کند. می‌دانیم که مدتها پرستش میترا، با مسیحیت نو پدید برای کسب پیروزی نهایی مبارزه داشت. فروید.

ما منبع واقعی احساس گناه را که نشان دادن آن به نحو دیگر دشوار است، در درام باز می‌یابیم. خیلی محتمل است که قهرمان و خوانندگان تراژدی عهد باستان، همین شورش‌شیهای قهرمان و همین توطئه برادران را نشان می‌دهد. بی‌فایده نیست خطر نشان کنیم که در قرون وسطی، تئاتر، با تاریخ ذکر مصائب مسیح از نو پدید می‌آید. قبلاً گفتیم که مراسم مسیحی خوردن نان مقدس که با آن مومن در گوشت و خون مسیح شریک می‌شود، در حقیقت تکرار غذای توتمی با حذف صفت تهاجمی آنست؛ تا فقط نشان از محبت و شیفتگی باشد.

مهر و کینی که در روابط پدر و پسران تسلط دارد، اغلب، در نتیجه نهایی رفرم منعکس است که هدف آن به اصطلاح آشتی با پدر است و به خلع و عزل او منجر می‌شود. دین یهود، دین پدر بود؛ مسیحیت، دین پسر شد. خدا -پدر- در مرتبه دوم قرار گرفت. مسیح، پسرش برجای او نشست؛ همانطور که در یک دوره عصیانی، مطلوب پسران عاصی است. «پل» ادامه دهنده یهودیگری و در عین حال نابود کننده آن بود. اگر وی توفیق یافت، نخست بدان سبب بود که بوسیله مفهوم نجات دهندگی، به طلسم کردن کابوس گناه انسانی نایل آمد؛ و سپس به این دلیل بود که فکر «قوم برگزیده» بودن یهود را ترک گفت و از نشانه مرئی خارجی این برگزیدگی، یعنی ختنه روگردان شد و بدین طریق مذهب جدید توانست مذهب عام گردد و همه افراد بشر را مخاطب قرار دهد. حتی اگر قبول کنیم که یک احساس انتقام شخصی، محرک پل بوده، باز هم -آیین جدید او در برخورد با مخالفت محافل یهود- یکی از خصایص مذهب قدیم اتن یعنی عمومیت و جهانروایی را دوباره برقرار کرد. مذهب، به همان صورت قبل از رسیدن به پیروان جدیدش -یهودیان- عمومی و جهانی شد. از پاره‌ای جهات، مذهب تازه، عقب‌نشینی در مقابل مذهب قدیم یهود بود؛ مثل هر موردی که موج جدیدی از اشخاص، به سرزمینی که ساکنانش متمدن‌تر از آنها هستند، هجوم می‌آورند یا به آنها راه داده می‌شود. معنویت مسیحیت، به پایه معنویت یهود نرسید و یکتاپرستی محض نبود. مسیحیت با اخذ مراسم استعاری از ملل مجاور، الوهیت مادینه را برقرار ساخت. تعدادی از خدایان مذاهب مشرک را، با لباس مبدل، به نحوی قابل تشخیص، به خود ملحق ساخت و آنان را به درجه پایین‌تر تنزل داد.

ولی با همان عدم انعطاف مذهب اتن و جانشین آن مذهب موسی، عناصر خرافی و سحر و جادو را که در طول بیش از دو هزار سال، سد راه معنوی او بودند، نفی نکرد.

پیروزی مسیحیت، پیروزی مجدد کهنه‌ی آمون بر خدای ایخناتون بود؛ و این امر، پس از یک فاصله هزار و پانصد ساله، در صحنه‌ای وسیع‌تر انجام گرفت. معذالک مسیحیت، حداقل در آنچه به بازگشت واپس زده مربوط است، نشانه پیشرفتی در تاریخ مذاهب بود. از آن زمان به بعد، یهودیگری فقط یک فسیل بود. بد نیست بدانیم که چگونه فکر یکتاپرستی اینطور بر ملت یهود اثر گذاشته؛ و چرا این قوم، با این تعصب به آن وفادار مانده است. من فکر می‌کنم که بتوان به این مسأله پاسخ گفت. سرنوشت، با سختگیری نسبت به قوم

یهود، با تجدید نظر درباره شخص موسی، قائم مقام عظیم الشان پدر، و نشان جنایت اولیه و پدرکشی، وصول به این نتیجه را برای او ممکن ساخت.

همانطور که در جریان کاوش بیمار دچار به اختلال روانی دیده می‌شود، عمل بجای خاطره قرار گرفت. یهودیان در برابر مکتب موسی، که آنان را به یادآوری و می‌داشت؛ به مدد انکار عمل گذشته، عکس العمل به خرج دادند؛ و به شناسایی پدر عظیم الشان اکتفا کردند؛ همین و بس. بدان وسیله خود را از دستیابی به موضعی که می‌بایست پل از آنجا تاریخ بدوی را ادامه دهد باز داشتند. اتفاقی نیست که کشتن یک مرد بزرگ، مبدأ و سرآغاز مذهب جدیدی شد که پل ایجاد کرد. تنها معدودی از شاگردان، در کشور یهودیه، محکوم به اعدام را به چشم پسر خدا و مسیح موعود می‌دیدند. بعدها، بخشی از تاریخ مربوط به کودکی خیالی موسی، تاریخ کودکی عیسی شد؛ و باید اعتراف کنیم که درباره او، چیزی بیش از خود موسی نمی‌دانیم. ما نمی‌دانیم که آیا واقعاً او همان مرد بزرگی است که انجیلها توصیف می‌کنند؛ یا شهرت خود را تنها به واقعه مرگ و اوضاع و احوالی که آنرا احاطه کرده مدیون بوده است. پل، که بعدها حواری شد، هرگز او را به شخصه نشناخت. قتل موسی بدست قوم او، جنایتی که «سلین» توانست آثار آنرا در روایات پیدا کند، و گوته جوان، بی‌آنکه هیچ وسیله‌ای داشته باشد، واقعیت آنرا قبول کرده بود. برای استدلال ما ضرور است؛ و رابطه مهمی بین واقعه فراموش شده‌ای که در دوران اولیه واقع شده بود و ظهور بعدی آن به شکل مذاهب یکتاپرست، برقرار می‌سازد. به موجب یک فرضیه جالب، پشیمانی از قتل موسی، توجه به یک مسیح را موجب شده؛ که با بازگشت بر روی زمین، برای نجات قوم، سلطه جهانی موعود را باز می‌آورد. اگر موسی واقعاً اولین مسیح بوده، در آن صورت عیسی مسیح، قائم مقام و خلف او می‌شود. برای اینست که پل توانست به حق و بجا ملت را مخاطب ساخته بانگ برآورد: «ببینید! مسیح واقعاً آمده؛ آیا او پیش چشم شما کشته نشده بود؟». رستاخیز مسیح، به این ترتیب، حقیقتی تاریخی کسب کرد؛ چه، مسیح، حقیقتاً موسای از گور برخاسته بود و در پشت سر او پدر قوی شوکت قبیله بدوی، با تغییر قیافه پنهان شده بود؛ و با عنوان پسر جای پدر را گرفت. بیچاره قوم یهود، که با سرسختی عادی خود در انکار قتل پدر سماجت می‌ورزد، در طی قرن‌ها به سختی کیفر آنرا دیده است. لاینقطع به این قوم سرکوفت زده‌اند که «شما خدای ما را کشته‌اید»؛ و معنی دقیق آن اینست: «شما به این مطلب که خدا را کشته‌اید اقرار نمی‌کنید» (نمونه جامع پدر اولیه و تجسمهای بعدی آن). معذالک بی‌مناسبت نیست اضافه کنیم: «ما همچنان کاری را مرتکب شده‌ایم ولی به آن اقرار کرده و خود را باز خریداریم.» همه اتهاماتی که ضد یهود لاینقطع بر اولاد و احفاد یهودیان وارد می‌کند، به این اندازه اساس و پایه ندارد. پدیده‌ای به دست وحدت کینه عمومی نسبت به یهودیان، الزاماً متضمن بیش از یک علت است. احتمالاً انگیزه‌های متعددی در کار است. بعضی از آنها توضیح دهنده خود بوده، ناشی از واقعیتند؛ در حالی که بعض دیگر عمیقتر بوده، از منابع مخفی که باید به منزله علل خاص ضد یهود در نظر گرفت ناشی می‌شوند. در دسته اول، باید نادرست‌تر از همه اتهامات، یعنی بیگانه ماندن در همه

جا را قرار داد. معذالک در بسیاری از نواحی که امروز ضد یهود بیداد می‌کند، یهودیان قدیمترین عناصر را تشکیل می‌دهند؛ و در بعض جاها، خیلی پیش از ساکنان کنونی مستقر شده‌اند. به عنوان مثال باید شهر کلنی را نام برد که یهودیان و رمی‌ها با هم و پیش از هجوم ژرمنها بدانجا رسیدند. از انگیزه‌های دیگری که هنوز هم قویست، اینست که یهودیان، معمولاً به صورت اقلیت، گرد هم جمع می‌شوند. در واقع برای آنکه احساسات همبستگی بتواند به نحوی در توده‌ها استوار و برقرار باشد، باید خصومتی نسبت به یک اقلیت خارجی وجود داشته باشد، و کمی تعداد این اقلیت، مشوق آزار و اذیت او باشد. معذالک دو خصیصه غیر قابل بخشایش در یهودیان وجود دارد؛ نخست آنکه، با ساکنان کشور میزبان خود، در پاره ای جهات اختلافاتی دارند که به هیچ گونه اساسی نیست؛ زیرا اعلیرغم ادعای دشمن، آنها آسیایی و نژادی بیگانه نیستند؛ بلکه اختلاف ناشی از خصایصی است که خاص ملل مدیترانه‌ایست؛ و ناشی از فرهنگی است که به ارث برده‌اند. ولی اینها گاه به نحو نامشخصی با ملل دیگر و بخصوص شمالی‌ها اختلاف دارند؛ و چیز عجیب، عدم تساهل نژادیت که بیشتر نسبت به اختلافات کوچک ظاهر می‌شود تا نسبت به اختلافات عمیق و اساسی. خصیصه دوم که مهمتر هم هست، این مطلب است که یهودیان، هر فشار و اذیت و آزاری را بی اهمیت می‌شمرند. هیچگاه وحشیانه‌ترین آزارها موفق به نابودی آنها نشده است. برعکس آنها در همه مشاغل و در هر جا بتوانند نفوذ کنند، نظر خود را تحمیل کرده در پیشرفت مدنیت شرکت مؤثر دارند.

در عهد و اعصار بسیار دور، کینه نسبت به یهودیان ریشه گرفته از ضمیر ناخودآگاه ملل ناشی می‌شود. من پیش‌بینی می‌کنم که انگیزه‌های دشمنی مقدمتاً به نظر باور نکردنی می‌آید. به جرأت می‌گویم که این حسادت را ملتی که می‌پنداشت نخستین آفریده و منظور خداوند پدر است برانگیخته و آتش آن هنوز هم خاموش نشده است؛ گویی ملل دیگر، به نوبه خود، چنین ادعایی داشته‌اند؛ و از طرف دیگر، در میان همه عادات خاص یهودیان، رسم ختنه اثر نامطبوع و اضطراب‌انگیزی را ایجاد می‌کند. بی‌شک، از آن جهت که تهدید به قطع آلت تناسلی را یادآوری کرده، بدین طریق، بخشی از گذشته بدوی را که خودبخود فراموش شده، بخاطر می‌آورد.

در این رشته، نباید جدیدترین ملل ضد یهود را از یاد ببریم؛ چه، بخاطر داریم که همه مللی که امروز، ضد یهودیگری را بکار می‌بندند، در ادوار بالنسبه متأخر به مسیحیت گرویده‌اند؛ و اغلب، علت گرایش آنها، تهدید به مرگ بوده است. می‌توان گفت که اغلب آنها به جبر تعمیم یافته‌اند؛ و زیر پوشش نازک مسیحیت، به همان وضع نیاگان خود، یعنی وحشیان مشرک، باقیمانده‌اند؛ و از آنجا که نمی‌توانند نفرت و کراهت خود را از مذهب جدیدی که به آنان تحمیل شده برطرف کنند، بغض و دشمنی خود را متوجه منبعی کرده‌اند که از آن مسیحیت به آنان رسیده است. این مطلب که انجیلها سرگذشتی را نقل می‌کنند که در میان یهودیان گذشته و تنها به یهودیان مربوط است، عکس‌العمل آنان را تسهیل کرده است. در واقع کینه آنان به یهودیان،

کینه به مسیحیت است. شگفت نیست اگر در انقلاب ناسیونال-سوسیالیست آلمان، قرابت دو مذهب یکتاپرست، در رفتار خصمانه‌ای که هر دو با هم محتمل می‌شوند روشن به چشم می‌خورد.

نگارنده‌ها

شاید در فصل اخیر، با ایضاح منشأ باور نکردنی مذاهب، به نشان دادن تشابهی که میان مسیرهای تحول اختلال روانی و امور مذهبی وجود دارد موفق شده باشیم. وقتی که ما بدین سان روانشناسی فردی را به روانشناسی جمعی حمل می‌کنیم، بدو مشکل با طبیعت و اهمیت متفاوت بر می‌خوریم، که به بررسی آنها نزدیک می‌شویم. در مرحله اول، موردی تنها و منحصر بفرد را در میان آن همه موارد که پدیده‌شناسی مذهبی در برابر ما قرار می‌دهد، بررسی کردیم؛ و به این جهت توضیح موارد دیگر، برای ما غیرممکن است. مؤلف با تأسف صدیق می‌کند که مجبور است به همین مورد تنها اکتفا کند؛ چه، اطلاعات فنی او برای تکمیل تحقیقاتش امکان نمی‌دهد. معذالک دانش محدود او اجازه می‌دهد که اضافه کند تأسیس و استقرار دین محمد در نظر او تکرار خلاصه مذهب یهود را مطابق آن روز، برای خود و ملتش بپذیرد. اعراب با تصاحب پدر بزرگ و منحصر بفرد اولیه، معرفت و آگاهی زیادی نسبت به خود پیدا کردند که موفقیت‌های مادی زیادی به همراه داشت؛ ولی دینامیسم آنها در آن تضعیف شد. الله، خود را خیلی بیش از یهوه نسبت به ملت برگزیده‌اش حق شناس نشان داد. معذالک، توسعه داخلی مذهب جدید، از پیشرفت باز ایستاد؛ شاید به این علت که فاقد عمقی بود که دین یهود، با کشتن بنیانگذار خود، پیدا کرد. مذهب به ظاهر عقلانی شرق، اساساً آیین پرستش نیاگانند؛ و در مرحله زود رس تجدید بنای گذشته متوقف می‌شوند. اگر درست باشد که در میان بدویان کنونی، جز پرسش یک وجود اعلی، به منزله تنها محتوی مذهب آنان، چیزی نمی‌یابیم، باید این مطلب را به منزله وقفه تحول مذهبی در نظر بگیریم. و می‌توانیم آنرا هم عرض موارد بیشمار اختلالات روانی ابتدایی که در روانشناسی مرضی دیده می‌شود قرار دهیم. علت اینکه چرا تحول در آنجا ادامه نیافته، موضوعی است که درصدد توضیح آن نیستیم. فکر می‌کنیم باید مسئولیت را متوجه استعدادهای فردی ملل مورد بحث، جهت فعالیت، و بطور کلی وضع اجتماعی آنان بدانیم. از طرف دیگر قاعده روانکاوی اینست که تنها امور موجود را مورد بررسی قرار دهد؛ و درصدد توضیح اموری که به ظهور نرسیده نباشد. در این انتقال به روانشناسی جمعی، به دومین و بزرگترین مشکلی که در واقع متضمن یک مسأله جدید و اساسی است بر می‌خوریم. موضوع، دانستن این مطلب است که روایت مؤثر در حیات ملتها به چه شکل باقی می‌ماند؛ این مسأله‌ایست که برای فرد مطرح نمی‌شود چه، برای او به سبب زندگی در ضمیر ناخودآگاه بقایای یادواره گذشته، مسأله حل شده‌ایست. به مثال تاریخی خود بازگردیم. گفتیم که سازش قادش بر ادامه و بقای یک روایت نیرومند، از طرف کسانی که از مصر بازگشته بودند مبتنی بود. اینجا، هیچ مسأله‌ای مطرح نیست به عقیده ما چنین روایتی بر خاطره روشن حکایات شفاهی که مردم این دوره از گذشتگان فرا گرفته بودند، و فقط به دو یا سه نسل قبل ارتباط داشت، مبتنی بود. این آباء و اجداد، در وقایع مورد بحث دخیل و سهیم بودند؛ معذالک آیا باید قائل به تعمیم بود و فرض کرد که برای قرون بعدی هم،

روایت، همیشه بر اطلاعاتی که به نحو عادی از جد به اولاد منتقل شده، مبتنی بوده است؟ دیگر نمی‌توانیم مثل مورد قبل بگوییم چه کسانی این اطلاعات را حفظ کردند و آنرا شفاهاً منتقل ساختند، بنا به گفته سلین، خبر قتل موسی میان کاهنان حفظ شد تا زمانی که به صورت نوشته‌ای در آمد و همین نوشته کشف آن را برای سلین ممکن ساخت. ولی این خبر در میان قوم شایع نشد و به صورت اطلاع انحصاری بعض از آنها باقی ماند. آیا این شکل انتقال، برای توضیح حاصله کافیست؟ آیا می‌توان برای یک خبر، که تنها بر معدودی معلوم بوده، چنین نفوذی را بر توده‌هایی که از آن اطلاع می‌یافتند قائل شد؟ همه چیز گواه بر این اندیشه است که انبوه مردم ناآگاه، از آنچه فقط بعض از محارم می‌دانستند، اطلاع مبهمی داشته‌اند و در اولین فرصت آنرا به صورت خبری از آن خود درآورده‌اند. نتیجه‌گیری باز هم مشکلتر می‌شود، وقتی که موارد نظیر را در اعصار اولیه می‌بینیم.

در طی هزاران سال قطعاً فراموش شده که روزی پدر اولیه‌ای واجد تمام خصایص مورد بحث، وجود داشته و سرنوشت او به خاطر کسی نمانده است. دیگر برای ما ممکن نیست که مانند مورد موسی، فرضیه یک خبر شفاهی را بپذیریم. در این صورت، این خبر چگونه تلقی شده و به چه شکلی توانسته باقی بماند. برای تسهیل کار خوانندگانی که از بررسی این مسأله روانی با این پیچیدگی بی‌اطلاعند، به زودی نتیجه تحقیقات خود را در اختیارشان می‌گذاریم. بطور کلی فکر می‌کنم مطابقت میان فرد و گروه، در این مورد، تقریباً کامل است: توده‌ها مانند فرد، تأثرات گذشته را به صوت آثار «یادواره» حفظ می‌کنند. وضع فرد روشن است. آثار «یادواره» وقایع قبلی باقی می‌ماند؛ ولی در شرایط خاص می‌توان گفت که فرد این گذشته را می‌شناسد؛ همچنان که واپس زده را به درستی می‌توان شناخت. ما عقیده‌ای پیدا کرده‌ایم درباره اینکه چگونه ممکنست یک امر فراموش شده، بعداً پس از مدتی از نو پدیدار شود. تحلیل، این عقیده ما را تأیید می‌کند. موضوع، از میان نرفته؛ بلکه «واپس زده» شده است. آثار «یادواره» آن، با همه تازگی اولیه مجزا از موضوع شبه موجودی باقی می‌ماند. آنها بدون ارتباط با مسیرهای تحول فکری دیگر بطور ناآگاه در خارج از دسترس ضمیر باقی می‌مانند. گاهی هم، بعضی قسمتهای واپس زده از مسیر تحول جدا شده در دسترس خاطره قرار می‌گیرند و گاه به گاه در ضمیر زنده می‌شوند؛ ولی در همین موارد نیز، آنها مثل اجسام خارجی، مجزا و بی‌ارتباط با بقیه باقی می‌مانند. این پدیده‌ایست که بی‌آنکه حتمی باشد، گاهگاه ایجاد می‌شود؛ ولی واپس زدگی هم ممکنست کلی باشد و این موردیست که هم اکنون بررسی خواهیم کرد. واپس زده، در حالی که سعی می‌کند در ضمیر نفوذ کند نیروی فشار خود را حفظ می‌کند.

برای آنکه بتواند به هدف خود برسد سه شرط لازمست: اول اینکه نیروی شبه موجودی، خواه به سبب سیر تحول بیمارگونه که بر خود «من» اثر می‌گذارد، و خواه به دنبال توزیع دیگر انرژیهای موجودی در درون «من» ضعیف شده باشد، این چیز نیست که همیشه، هنگام خواب عارض می‌شود. دوم اینکه عناصر

فشار غریزی مربوط به واپس زده، استحکام خاصی پیدا کنند؛ پدیده‌های دوران بلوغ، بهترین مثال این پدیده اند.

سوم اینکه پاره‌ای وقایع تازه بتوانند تأثراتی را زنده کرده وقایعی چنان شبیه به موضوع واپس زده ایجاد کنند، که به بیدار کردن واپس زده منجر شود. در این مورد، مطلب اخیر، با تمام قوای نهانی واپس زده تقویت می‌شود؛ و این واپس زده، در پشت صحنه تأثر اخیر و هماهنگ با آن عمل می‌کند. در هیچیک از این سه مورد، موضوع که تا حال واپس زده بوده، بی تغییر و بدون برخورد به موانع، به شعور ظاهر یا وجدان نمی‌رسد. هر بار تغییراتی می‌یابد که نشانه تأثیر مقاومتی است که بطور ناقص از سر راه برداشته شده؛ یا نتیجه عمل تغییر دهنده حاصل از واقعه اخیر است؛ یا هر دو با هم یک مسیر تحول روانی یا خودآگاه است یا ناخودآگاه. این تشخیص، تعیین جهت را ممکن می‌سازد. واپس زده ناخودآگاه است. اگر اختلاف کیفیات «خودآگاه» و «ناخودآگاه» تشخیص تعلق به «من» یا «واپس زده» مربوط می‌شد، همه چیز ساده جلوه می‌کرد. اینکه بدانیم زندگی روانی ما متضمن چنین موضوع مجزای ناخودآگاهی است، بس مهم است. در واقع امور از این پیچیده‌ترند. اگر آنچه واپس زده است، ناخودآگاه باشد، آنچه به «من» مربوط می‌شود، همیشه خودآگاه نیست. می‌بینیم که موضوع خودآگاه بودن، کیفیتی فرآر و ناپایدار است که به نحوی گذرا پدیده‌ای روانی را فراهم می‌آورد. از این جهت مناسبتر است که اصطلاح «مستعد خودآگاه شدن» را بجای خودآگاه بکار ببریم و به سبب این خاصیت است که نام «ماقبل شعور» را به آن می‌دهیم. بعدها، با دقت بیشتری خواهیم گفت که «من» اساساً مرحله «ماقبل شعور» است (خودآگاه بالقوه)؛ ولی پاره‌ای از عناصر «من»، ناخودآگاهند. توضیح اخیر، به ما می‌فهماند که خواص و کیفیاتی که تاکنون تعیین جهت ما را در ظلمات زندگی روانی ممکن ساخته بود کافی نیستند. این بار، تشخیص دیگری نه از مقوله توصیفی، بلکه از مقوله ترسیمی لازمست که در عین حال از لحاظ ژنتیک به آن ارزش خاصی می‌بخشد. در زندگی روانی که به نظر ما از سلسله مراتب، حوزه‌ها و ایالات تشکیل شده، منطقه‌ای را تشخیص می‌دهیم که به عقیده ما «من حقیقی» است و منطقه دیگری که ما «فرا من» می‌نامیم. «فرا من» از «من» قدیمی‌تر است و «من» تحت تأثیر جهان خارج از «فرا من» جدا گشته؛ همچون پوسته که از درخت جدا می‌شود.

در «فرا من» است که تمام اعمال ارادی ابتدایی ما عمل می‌کنند و همه جریانهایی که از آن منشعب می‌شوند، ناخودآگاه می‌مانند. گفتیم که «من» قلمرو «ماقبل شعور» باقی می‌ماند؛ و عناصری را که بطور عادی ناخودآگاه می‌مانند، در بر می‌گیرد. پدیده‌های روانی در «فرا من» از قوانین خاصی پیروی می‌کنند که مخالف قوانینی است که عمل متقابل، آنها را در «من» تنظیم می‌کند. کشف این اختلافات، ما را به ادراکات جدیدی رهنمون شده و مؤید آنهاست.

واپس زده، به قلمرو «فرا من» تعلق دارد؛ و از مجموع قوانین آن متابعت می‌کند؛ و جز در منشأ خود، با آن تفاوتی ندارد. اختلاف، حاصل از یک دوره پیش‌رس، و مربوط به لحظه‌ایست که در آن «من» از «فرا

من «جدا می‌شود. پس «من» بخشی از محتویات «فرا من» را به چنگ می‌آورد که به حالت ماقبل شعور در می‌آید. بخشی دیگر مشمول این انتقال نمی‌گردد و در «فرا من» باقی می‌ماند، تا لاشعور حقیقی را در آنجا تشکیل دهد.

معدالک، در جریان نمو بعدی «من»، پاره‌ای از جریانها، پاره‌ای از تأثرات، که بر «من» اثر می‌گذارند، در اثر عمل دفاعی، از دست‌یابی به «من» باز می‌مانند؛ و صفت «ماقبل شعوری» را از دست می‌دهند و دوباره جذب «فرا من» می‌شوند. این همان چیز است که واپس زده را در «فرا من» می‌سازد.

در آنچه به روابط میان دو ناحیه روانی مربوط است، قبول داریم که از یک طرف، جریان ناخودآگاه می‌تواند در «فرا من» به سطح ماقبل شعور ارتقا یابد و به «من» منضم شود؛ و از طرف دیگر، مصالح ماقبل شعور، راه عکس را در پیش گرفته، به «فرا من» برسد. این موضوع که حوزه دیگر «فرا من» بعدها به دیگران اضافه می‌شود، موضوع بحث ما نیست. همه اینها ممکنست خیلی پیچیده به نظر آید؛ ولی یک بار که با این نحوه غیر عادی بررسی فضایی دستگاه روانی آشنا شویم، دیگر اشکال خاصی پیش نمی‌آید. باید اضافه کنیم که نقشه‌برداری روانی که بدین ترتیب وصف شد، با تشریح مغزی شباهتی ندارد؛ و تنها در یک موضوع با آن تماس پیدا می‌کند. البته من هم مثل هر کس دیگر، این مطلب را حس می‌کنم که این نحوه بررسی امور کافی نیست؛ و این امر از جهل کلی ما نسبت به طبیعت و ماهیت دینامیک مسیر تحول‌های روانی ناشی می‌شود. به نظر ما وجه تمایز یک تجلی آگاهانه از یک تجلی ناخودآگاه و یک تجلی ماقبل شعوری از تجلی ناخودآگاه، قطعاً از تغییرات، یا شاید هم از توزیع‌های مختلف قوای روانی سرچشمه می‌گیرد. ما از موجودی و سرمایه‌گذاری سخن می‌گوییم و دانش ما در آنجا متوقف می‌شود. حتی ما در وضعی نیستیم که فرضیه کار مفیدی را پی افکنیم. می‌توانیم درباره آنچه به ضمیر آگاه ما مربوط است بگوییم که اصلاً از ادراک حسی سرچشمه می‌گیرد. همه ادراکات ناشی از تحریکات دردآور لمسی، سمعی، یا بصری، برای خودآگاه شدن مستعدند. جریان فکری یا نظایر آن در «فرا من» فی‌نفسه ناخودآگاهند؛ و به سبب انضمام به دردهای «یادواره» ادراکات بینایی یا شنوایی، از راه زبان به شعور ظاهر می‌رسند. در حیوانات، که فاقد زبانند، باید این روابط ساده‌تر باشد. تأثرات حاصل از تروماتیسیم پیش‌رس که مطالعه ما از آنها آغاز شد، یا در ماقبل شعور تعبیر نشده‌اند؛ یا بزودی، به سبب واپس زدگی به حالت «فرا من» منتهی می‌شوند. در این مورد آثار یادواره، ناخودآگاه می‌مانند تا آنجا که موضوع مربوط به عمل آنهاست، به دنبال کردن سرنوشت آینده‌شان موفق می‌شویم. وقتی که مشاهده می‌کنیم که در زندگی روانی فرد، نه تنها رویدادهای زندگی، بلکه آنچه فرد با تولد به همراه می‌آورد، از قبیل پاره عناصر مربوط به دانش تکوین اعضا، نیز به منزله یک میراث کهن از چه چیزهایی فراهم آمده و محتوی آن چیست، شواهد وجودی آن کدامند؟ جواب فوری و قانع‌کننده اینست که این وراثت، عبارت از پاره‌ای آمادگی‌هایی است که هر موجود زنده‌ای واجد است؛ مانند استعمال یا تمایل به قبول بعض وجود نمو؛ و عکس‌العمل خاص در برابر پاره‌ای تألمات، تأثرات، یا تحریکات. همان

طور که تجربه به ما می‌آموزد که افراد از این لحاظ اختلاف دارند، وراثت دیرین ما متضمن اختلافی است که آنچه را در فرد، عنصر بنیانی می‌نامند، نشان می‌دهد. بنابراین تمام افراد، به ویژه در کودکی، در معرض یک رشته رویدادهای تقریباً مشابه قرار می‌گیرند؛ ولی همه به یک نوع واکنش نشان نمی‌دهند؛ و این سؤال پیش می‌آید که آیا مناسب نیست این واکنش‌ها و فردیت‌های گوناگون را به وراثت دیرینه نسبت دهیم این دو دلی باید از میان برود. موضوع تشابه چیزی بر آگاهی ما نسبت به وراثت دیرین نمی‌افزاید.

معدالک بررسی‌های تحلیلی نتایجی داده‌اند که باید درباره آنها تأمل کرد. نخست، عمومیت استعاره زبان است. جاننشینی استعاری چیزی بجای چیز دیگر (یا کاری بجای کار دیگر) لاینقطع بوسیله کودکان ما انجام می‌شود و به نظرشان طبیعی می‌آید. چگونه کاربرد آنها دریافته‌اند؟ این موضوعیست که نشان دادنش برای ما غیرممکن است؛ و ما در بسیاری از موارد ناگزیر باید قبول کنیم که این کارآموزی صورت نپذیرفته است. بحث از یک مفهوم آغازین است که جوان فراموش می‌کند و در حقیقت همین استعارات است که در رویاهایش بکار می‌برد و تا زمانی که تحلیل نشده، معنی آنها را در نمی‌یابد، و حتی پس از آن هم شخص به زحمت تفسیر را می‌پذیرد. اگر یکی از جملات عمومی را که در آن استعاره‌ای متبلور است بکار می‌برد، باید قبول کرد که تا آن زمان معنی واقعی جمله را ابداً در نظر نداشته است. از طرف دیگر استعاره به تنوع زبانها کاری ندارد. بی‌شک، بررسی‌ها نشان خواهند داد که استعاره واجد عمومیت بوده، در میان همه ملل یکسانست. شاید یک مورد مسلم تورات قدیمی مربوط به زمانی است که زبان در آغاز کار خود بوده؛ ولی توضیح دیگری هم ممکن به نظر می‌رسد.

می‌توان گفت که این امر ناشی از اشتراک افکار در مورد انگاره‌هایی است که در جریان توسعه تاریخی زبان، شکل گرفته‌اند؛ و هر بار که فرد، مرحله‌ای از این تحول را می‌گذراند، در او تکرار می‌شوند. شاید موضوع عبارت از توارث استعدادهای فکری باشد، نظیر توارث استعداد برای تمایلات غریزی؛ ولی این نیز نخواهد توانست در حل مسأله به ما کمک کند.

معدالک، بررسی‌های تحلیلی، اطلاعات دیگری را که بسیار مهمتر از اطلاعات قبلی است، به ما ارزانی داشته‌اند. با مطالعه واکنشهای ناشی از تروماتیسهای پیش‌رس، اغلب دچار شگفتی می‌شویم از اینکه مشاهده می‌کنیم که آنها منحصرأ به واقعات زندگی بستگی ندارند؛ بلکه، از آن منحرف می‌شوند؛ به نحوی که بیشتر با نمونه جامع واقعه مربوط به وراثت دیرینه متناسب است؛ و توضیح آنها تنها به تأثیر اینگونه وقایع ممکن می‌گردد. رفتار و کردار یک کودک مبتلا به بیماری روانی، نسبت به پدر و مادرش، وقتی که در معرض عقده اودیپ و قطع عنصر تناسلی است، واکنشهای متعدد نشان می‌دهد که مشاهده آن در اشخاص و افراد، بی‌منطق جلوه می‌کند؛ و تنها با بررسی آن از زاویه وراثت دیرینه و ربط آن به تجاربی که در نسلهای قبل صورت گرفته، قابل فهم می‌شود. گردآوری و انتشار مواردی که اینجا به آنها اشاره می‌کنیم جالب است. این موارد و رویدادها قانع کننده به نظر می‌رسند و امکان می‌دهند که گامی فراتر رفته، فرض کنیم توارث

دیرین انسان تنها متضمن استعدادها نیست، بلکه محتویات پنداری و آثار یا دوره‌ای را نیز شامل می‌باشد که تجارب نسلهای سالفه بجا گذاشته است. بدین طریق، اهمیت و معنای توارث دیرین به نحو قابل توجهی افزایش خواهد یافت. با تأمل در آن باید اقرار کنیم که مدت‌هاست چنان بحث می‌کنیم که گویی مسأله وجود آثار یا دواره تجارب نیاگان ما، مستقل از مرادده مستقیم، یا مثلاً نتایج تعلیم و تربیت، مطرح نبوده است. وقتی که از دوام یک سنت قدیمی در میان یک ملت و ایجاد خصیصه ملی سخن می‌گوییم، فکر ما متوجه یک سنت موروثی است؛ نه روایتی که شفاهاً منتقل شده. ما، بین این دو فرق نمی‌گذاریم و توجه نداریم که این غفلت ناشی از بی‌پرواییست. این وضع، در اثر انکار موروثی بودن صفات مکتسبه در زیست‌شناسی، وخیم‌تر می‌شود. با خضوع تمام باید قبول کنیم که با وجود این، برای ما ممکن نیست که در پی توضیح تحول بیولوژیک باشیم، و ای این عامل بگذریم. راست است که دو مورد کاملاً شبیه و منطبق نیستند. در یکی، بحث از صفات مکتسبه‌ایست که فهم آنها دشوار است؛ و در دیگری آثار یا دواره در تأثرات خارجی، یعنی امری تقریباً عینی است. ولی بی‌شک، تصور یکی بدون دیگری برای ما غیرممکن است. با قبول اینکه در وراثت دیرین، آثار یا دواره مشابه بجا می‌ماند، از خندقی که روانشناسی فردی را از روانشناسی جمعی جدا می‌کند می‌گذریم و می‌توانیم ملتها را نیز همانند فرد دچار بیماری روانی، مورد مطالعه قرار دهیم. با قبول اینکه ما از آثار یادواره در وراثت قدیمی، تنها تظاهرات حاصله در جریان تحلیل‌ها را، که باید به کمال تکوینی اندامها حمل کرد، به عنوان دلیل در دست داریم؛ با این همه، این دلایل آن قدر قانع کننده به نظر می‌رسد که پافشاری بر آن را برای ما ممکن می‌سازند. اگر چنین نباشد، باید از گام نهادن در راهی که پیش گرفته‌ایم، چه در قلمرو روانکاوی، و چه در زمینه روانشناسی جمعی صرف نظر کنیم. در اینجا تهور ضرور است. با این اصل مسلم، به قلمروهای دورتری دست می‌یابیم؛ و با قبول آن از فاصله‌ای که در گذشته غرور بشری میان خود و حیوان بوجود آورده می‌گازیم. توضیح آنچه که غریزه حیوانات نام داده‌اند، غریزه‌ای که به آنان امکان می‌دهد تا در یک وضع جدید، خود را همچون گذشته‌ای که بدان خو گرفته بودند حفظ کنند، به نحو زیر ممکنست صورت پذیرد: نسلهای جدید حیوانات، از تجربه‌ای که بوسیله نوع آنان حاصل شده استفاده می‌کنند؛ یعنی خاطره آنچه را که بر نیاگانشان گذشته، در خود حفظ می‌کنند. در حیوان دو پا هم وضع بر همین منوال است. وراثت دیرینه او، گرچه به سبب گسترش و خصلتش فرق می‌کند، با غرایز حیوانات مرتبط است. من با قبول این فرض، بی‌درنگ تأیید می‌کنم که انسانها، همواره آگاه بوده‌اند که روزی دارای پدری بدوی بوده و او را کشته‌اند.

دو مسأله دیگر هم در برابر ما قرار دارد: در چه شرایطی، این خاطره، مثبت و فعال شده و به صورتی که البته تحریف شده و شکل اصلی را از دست داده، از حالت ناخودآگاه به حالت خودآگاه در می‌آید؟ جواب پرسش اول آسانست. وقتی که رویداد مهم است یا اغلب تکرار می‌شود یا هم مهم و فراوانست. خاطره وراثت دیرین منتقل می‌شود. در واقعه قتل پدر، هر دو شرط وجود دارد.

در خصوص سؤال دوم، باید توجه داشت که تعدادی از تأثیرات، نقشی به عهده دارند که لزوماً شناخته نیستند. همچنان که در مورد بسیاری از بیماری‌های روانی به چشم می‌خورد، یک تغییر خود بخود هم ممکن است. معذالک، تکرار جدید و واقعی حادثه، اهمیت قطعی دارد؛ چه، این تکرار آثار یادواره از یاد رفته را دوباره زنده می‌کند. قتل موسی و بعدها قتل عیسی که پس از یک به اصطلاح دادرسی صورت گرفت، تکراری از این نوع بود. به نحوی که این وقایع به منزله علل اولیه اهمیت یافتند. ظاهراً بی این قتلها تکوین یکتاپرستی ممکن نبوده و به قول شاعر: «کسی که زندگی جاودانه در میان سرودها، سرنوشت اوست، نخست باید جان خود را از دست بدهد»^۱.

به عنوان نتیجه، ملاحظه‌ای را که یک استدلال روانشناسی از آن ناشی می‌شود اضافه می‌کنیم. خبری که تنها بر نقل قولهای شفاهی مبتنی است، متضمن صفت آزار دهنده‌ای که خاص پدیده‌های مذهبی است، نمی‌باشند؛ و آن نیز مانند هر خبر خارجی دیگر شنیده شده، در معرض قضاوت قرار گرفته احتمالاً طرد می‌شود، و هرگز نخواهد توانست از چنگ طرز تفکر منطقی بگریزد. پیش از آنکه بتواند به هنگام بازگشت، چنین نتایج مهمی پدید آورد، و پیش از آنکه توده‌ها را با آن شیوه شگفت‌انگیز که به چشم دیده و تاکنون نفهمیده‌ایم، به گردن نهادن به یوغ مذهب وادار کند، باید در معرض واپس‌زندگی، و رفتن به حالت ناخودآگاه قرار گیرد.

و این ملاحظه کفه این فکر را سنگین می‌کند که امور و اشیاء کاملاً -یا تقریباً- چنانند که ما به توصیف آنها پرداخته‌ایم.

۱- شیلر در منظومه خدایان یونان.

فصل دوم

۱- خلاصه

پیش از ادامه این مطالعه، خود را ناچار می‌بینم از خوانندگان پوزش بخواهم و در عین حال توضیحاتی بدهم. این قسمت تکرار دقیق و غالباً حرف به حرف بخش اول است. معذالک، پاره‌ای بررسی‌های انتقادی در آن خلاصه شده؛ و پاره‌ای ملاحظات مربوط به بنیان خصیصه قوم یهود را بر آن افزودم. می‌دانم که عرضه موضوع بدین ترتیب، هم بی اثر است، و هم هنرمندانه نیست؛ و آنرا کاملاً قبول دارم. ارتکاب این اشتباه برای چیست؟ با آنکه پاسخ من مستلزم اعتراف دشواریست، از پیش آمده است؛ من در پی نابود کردن آثاری که نحوه ترکیب شگفت‌انگیز این کتاب را سبب شده، نیستم.

در واقع این کتاب دو بار نوشته شده است. نخست، چند سال پیش در وین، که در آنجا انتشار آنرا غیرممکن می‌دیدم؛ می‌خواستم انتشار آنرا رها کنم؛ و آن همچون روحی معذب در برابرم قرار داشت. قرار گذاشتم آنرا در دو بخش، در مجله ایماگو، منتشر کنم. موضوع عبارت بود از بخش نخستین؛ یعنی، «یک مصری بنام موسی» و بررسی تاریخی مبتنی بر این بخش، یعنی «اگر موسی مصری بود». بقیه اثر، با توجه به ملاحظات مربوط به یکتاپرستی و تفسیر من درباره مذاهب، متضمن، نظرات گنج‌کننده و خطرناک بود. آنها را نزد خود نگاهداشته بودم؛ و به تصورم هرگز قابل انتشار نبود. اتفاق غیر مترقبه هجوم آلمان در مارس ۱۹۳۸ پیش آمد؛ و مرا به ترک وطن وادار ساخت؛ و از ترس دیدن ممنوعیت پسیکانالیز، در کشوری که لاقلاً نشر اثر مرا تحمل می‌کرد، رهایی بخشید. تازه در انگلستان از کشتی پیاده شده بودم که به نحو مقاومت ناپذیری این تمایل در من پیدا شد که دانستنی‌های مخفی خود را در اختیار همگان قرار دهم؛ و به اصلاح بخش سوم، به منظور ادامه بخش دیگری که تاکنون منتشر نشده پردازم. اینکار، به اندک تغییری در ترتیب نوشته‌هایم نیاز داشت. معذالک در این تجدید نظر به تنظیم همه اطلاعاتم موفق نشدم؛ و از طرف دیگر نتوانستم برای کنار گذاردن قطعی دو قسمتی که قبلاً منتشر شده بود، تصمیم بگیرم. برای اینست که یک قسمت از بخش اول روایت من به دیگری منضم شد؛ و نتیجه آن تکرارهای متعدد بود. ممکن بود برای تسلی خاطر بخود بگویم که نحوه بیانم هرچه باشد، تازگی و اهمیت موضوع، دوباره خوانی‌های تحمیلی بر خوانندگان را جبران خواهد کرد. چیزهایی هست که مناسب تکرار است. پر گفتن آنها خسته کننده نیست. معذالک با خواننده است که بر مطلبی تأمل یا مجدداً به آن مراجعه کند؛ ولی الزام او به اینکه یک مطلب را دوباره در یک کتاب بخواند کار ناشایسته‌ایست؛ و مؤلف باید مسئولیت آنرا به عهده بگیرد. ولی دریغ، همیشه قوه خلاقه یک نویسنده، به اراده او بستگی ندارد. اثر در حد توانایی خود فراهم می‌شود؛ و تصنیف، اغلب آفرینشی مستقل از نویسنده و تا حدی با او بیگانه است.

ملذ اسرائیل

در کاری که دست گرفته‌ایم، باید از مطالب خبری آنچه را که مفید به نظر می‌رسد بگیریم و آنچه را بکار نمی‌آید کنار بگذاریم و برحسب احتمالات روانشناسی، عناصر مختلفی را که بدست آمده، سر جمع کنیم. هر کس حق دارد بپرسد برای چه، به چنین کاری دست زده‌ایم، با آنکه قبول داریم که تکنیک ما بطور قطع و یقین حقیقت را بدست نمی‌دهد.

ما برای پاسخ به این مسأله، نتایج بدست آمده را نقل می‌کنیم اگر توقعاتی را که معمولاً به یک تحقیق روانشناسی تاریخ تحمیل شده قبول کنیم، شاید به حل مسائلی که همیشه جلب توجه کرده و به دنبال رویدادهای اخیر، از نو به نگرنده وقایع عرضه می‌شوند، نائل آییم. می‌دانیم که از میان همه ملل باستانی، که در حوزه مدیترانه بسر می‌بردند، ملت یهود احتمالاً تنها ملتی است که نام و شاید سرشت خود را حفظ کرده است. با سرسختی بی‌مانندی در برابر همه مصائب و بد رفتاری‌ها مقاومت کرده؛ و با ابراز پاره‌ای خصایص خاص، بغض و عداوت قلبی همه ملل دیگر را به خود جلب کرده است. این مقاومت یهودیان را باید از چه دانست؛ و چه روابطی ممکن است میان خصلت و سرنوشت آنان وجود داشته باشد؟ اینها مسائل جالبی است که می‌خواهیم به درکشان نائل شویم.

باید نخست خصلتی را که در میان یهودیان وجود داشته و بر روابطشان با هموعان حاکم است، بررسی کنیم. محقق است که آنها درباره خودشان عقاید مساعد خاصی دارند و معتقدند که برتر و شریفتر از دیگرانند؛ به حدی که بعضی از عاداتشان، هنوز آنها را از دیگران جدا می‌کند.^۱ در عین حال، آنها نوعی اعتماد به زندگی و خوش‌بینی دارند؛ شبیه اعتمادی که از داشتن موهبتی پنهانی و با ارزش به انسان دست می‌دهد. اشخاص مقدس و پارسا آنها اعتماد به خداوند می‌نامند. علت این رفتار و کردار را می‌دانیم و این گنج پنهان را می‌شناسیم.

یهودیان حقیقتاً خود را ملت برگزیده خدا می‌پندارند؛ و فکر می‌کنند کاملاً مقرب اویند و این آن چیزی است که به آنان غرور و اعتماد می‌بخشد. برحسب روایات موثق، رفتار آنها از دوران یونان باستان تا به امروز به همین منوال بوده است. خصیصه یهودی آن وقت، همان بود که امروز هست. و یونانیان ساکن در حول و حوش مناطقی که یهودیان می‌زیستند، در برابر خصوصیات آنان، به همین شیوه میزبان کنونی، عکس‌العمل نشان می‌داند. می‌توان گفت که عکس‌العمل آنان چنان بود که گویی آنها برای خود معتقد به امتیازاتی بودند که قوم یهود مدعی آن بود. پسری که از طرف پدری با ابهت، فرزند محبوب و مقرب معرفی شده، نباید تعجب کند از اینکه حسادت برادران و خواهرانش برانگیخته شود. اسطوره یهودی یوسف، که

۱- در عهد قدیم غالباً اتفاق می‌افتاد که به یهودیان توهین کرده، با آنها مانند جذامیان رفتار می‌کردند، این اهانت را باید به منزله نوعی اعتراض در نظر گرفت، «آنها... خود را از ما دور نگه می‌دارند؛ گویی ما جذامی هستیم».

بوسیله برادرانش فروخته شد، نتایج ممکن یک چنین حسادتی را نشان می‌دهد. وانگهی به نظر می‌رسد که وقایع بعدی، ادعاهای یهود را توجیه می‌کنند. زیرا وقتی که خداوند بر آن شد که برای آدمیان مسیح و نجات دهنده‌ای بفرستد، او نیز از میان ملت یهود انتخاب شد. شاید ملل دیگر می‌توانستند به حق نزد خود بیندیشند که: «یهودیان حق دارند، آنها برگزیدگان خدایند»؛ ولی برعکس، ظهور مسیح، در میان همه ملت‌ها، طغیان دشمنی بر ضد یهودیان را دامن زد؛ و یهودیان هیچ امتیازی از رجحان خدایی بدست نیاوردند؛ چه، آنها نجات دهنده را قبول نکردند.

با تکیه بر آنچه گذشت، می‌توان به تأکید گفت که موسی به ملت یهود خصیصه‌ای ارزانی داشت که برای همیشه آنان را از ملل دیگر متمایز ساخت، ولی با تأکید به این مطلب که آنها قوم برگزیده‌اند، اعتماد به نفس زیادی به آنان داد و آنها را مقدس اعلام داشت؛ و وادارشان کرد تا از ملل دیگر فاصله بگیرند. ما از بیان این مطلب نمی‌خواهیم بگوییم که ملل دیگر فاقد اعتماد به نفس بودند. نه آن روز هم مثل امروز، هر ملتی مملو از احساس برتری خود بود. معذالک اعتماد به نفس یهودیان، به لطف موسی، قوت مذهبی پیدا کرد و رکن عقیدتی آنان شد. آنها به سبب یک پیوند استوار با خدای خود، در عظمت او شریک شدند.

می‌دانیم که در ورای خداوندی که یهودیان را برگزید و آنان را از مصر نجات داد، شخصیت موسی قرار دارد، که به اصطلاح بنام خداوند این کار را کرد. برای اینست که ما حق داریم فرض کنیم که انسانی -بنام موسی- یهودیان را آفریده است. این ملت، نه تنها لجاجت و سرسختی را که موجب ادامه حیات اوست، به وی می‌بخشید، بلکه، قسمت اعظم دشمنی را که برانگیخته و هنوز بر می‌انگیزد نیز، می‌بخشید.

مرد بزرگ

چگونه می‌توان تصور کرد که یک مرد، این تلاش خارق‌العاده را به ثمر رسانده؛ و از خانواده‌ها و افراد مختلف، ملتی واحد و مصمم ایجاد کرده و سرنوشت او را برای هزارها تعیین نموده باشد؟ آیا چنین فرضیه‌ای ارتجاع و پس روی به سمت نحوه دیدی نیست که آفرینش و پرستش قهرمانان را ممکن ساخته است، آیا این بازگشت به اعصاری نیست که در آنها تاریخ، سراپا فتوحات و زندگی برخی شخصیت‌هاست؟

اکنون تمایل عمومی بر اینست که وقایع تاریخ بشری را به علل پنهانی‌تر، و غیر شخصی‌تر، و به تأثیر تعیین کننده عوامل اقتصادی، به وجوه مختلف تغذیه، به پیشرفتهای ماشینیسیم و افزارها، به مهاجرت‌های ناشی از افزایش جمعیت، و به اختلاف آب و هوا ربط دهیم. فرد، فقط نماینده و نمای الهامات و خواسته‌های جمعی است که باید الزاماً بطور اتفاق در هر شخصی تجلی یابد. با این همه، این نظرهای موجه و صحیح به

ما خاطر نشان می‌سازند که بین طبیعت دستگاه ادراک ما و ساختمان کائنات، که اندیشه، ما در پی دست یافتن بر آنست، ناهماهنگی‌های عمده‌ای وجود دارد. بخاطر نیاز مبرم ما به تعلیل، کافیسیت که برای هر پدیده‌ای، علت منحصر بفرد مشخصی را که در واقعیت خارج کمتر مصداق دارد جستجو کنیم.

برعکس، هر واقعه‌ای از علل مختلف و متحدالجهت ناشی شده است. به علت وحشت از پیچیدگی فوق العاده امور، از یک رشته وقایع در مقابل رشته دیگر جانبداری می‌کنیم؛ و تقابلهایی می‌سازیم که وجود ندارند؛ و فقط با حذف روابط و مناسبات وسیعتر ایجاد شده‌اند. پس اگر در بررسی یک مورد خاص، برای نقش متوفی که بوسیله یک شخصیت بزرگ ایفا شده دلیلی بیابیم، وجدان ما نباید ما را به عنوان تخفیف اهمیت نظریه عوامل و غیر شخصی مورد ایراد قرار دهد. و مسلم است که برای هر دو نحوه دید جایی هست. در آنچه به منشأ یکتاپرستی مربوط است، ما نمی‌توانیم عامل خارجی دیگری جز آنچه قبلاً ذکر کردیم، بیابیم. این تحول و تغییر، با روابط استواری که در یک امپراتوری بزرگ میان ملل مختلف موجود است، ارتباط دارد. به این دلیل است که ما برای مرد بزرگ، در رشته، یا به عبارت بهتر، در شبکه علل تعیین کننده، موقع خاصی قائلیم. ولی شاید این سؤال پیش آید که در چه شرایطی این عنوان افتخار آمیز داده شده است.

با حیرت تمام قبول داریم که جواب به این سؤال آسان نیست. آیا بگوییم که مرد بزرگ کسی است که دارای صفات عالی باشد؟ این ضابطه از هر حیث نادرست است. مثلاً زیبایی، نیروی عضلانی، هر چند که مورد توجه و تمایل باشد، به کسی حق نمی‌دهد که مرد بزرگ تلقی شود. پس، محتملاً موضوع، صفات معنوی، امتیازات روانی یا فکری است. معذالک باید در نظر داشت که کسی تنها به خاطر آن مردی بزرگ نیست که در یک زمینه معین، از تبحر خارق‌العاده‌ای برخوردار باشد. این عنوان را به یک استاد شطرنج یا موسیقی دان چیره دست نمی‌دهند؛ و الزاماً به یک هنرمند برجسته یا یک دانشمند ممتاز اعطا نمی‌شود. در چنین مواردی کافیسیت بگوییم که شخصیت مورد نظر ما یک شاعر بزرگ، یا نقاش بزرگ، یا ریاضی‌دان، یا فیزیک دان بزرگ و پیشقدم در این یا آن زمینه است؛ ولی از توصیف با عبارت مرد بزرگ پرهیز می‌کنیم. وقتی که خاطر نشان می‌سازیم که گوته، لئونارد داوینچی یا بتهون، مردان بزرگی هستند، چیزی بیش از تحسین شاهکار آنها، موجب بیان این مطلب شده است. اگر ما، نمونه‌های نظیر آن را در اختیار نداشتیم، فکر می‌کردیم که عنوان مرد بزرگ، امتیاز و رجحانیست که برای مردان مؤثر از قبیل فاتحین، ناخدایان، رؤسا، بر حسب عظمت کار و قدرت تأثیرشان قائلیم. ولی این هم کافی نیست و با محکومیت و بی‌حقی اغلب شخصیت‌های نالایقی که تأثیرشان بر روی معاصران و نسل‌های بعدی انکار پذیر نیست متضاد است. موفقیت هم در این مورد مقیاس و محک نیست؛ چه، بسیاری از مردان بزرگ، بجای پیروزی، زندگی را با بیچارگی و بدبختی بسر آورده‌اند. بدین ترتیب، ما بدین نتیجه می‌رسیم که تعیین دقیق مصداق مرد بزرگ بیهوده است. پس، باید بدین ملاحظه اکتفا کنیم که این اصطلاح، با کمی انعطاف و بطور دلخواه، شکفتگی سرشار بعضی

صفات را در پاره‌ای افراد نشان می‌دهد؛ و بدین گونه، به معنی بدوی کلمه «عظمت» نزدیک می‌شویم. همچنین باید گفت که آنچه توجه ما را جلب می‌کند فی‌نفسه مرد بزرگ نیست؛ بلکه بیشتر هدف تأثیر او بر روی مردم دیگر است. این بحث را مختصر کنیم؛ چه، بیم آنست که ما را از هدفمان دور کند. باید پذیرفت که مرد بزرگ از دو راه مختلف، بر معاصرینش اثر می‌گذارد: با شخصیت خود، و با اندیشه‌ای که مدافع آنست. این فکر ممکنست یا پاره‌ای از آرزوهای دیرین توده‌ها را منعکس کند، یا هدف جدیدی به آنان نشان دهد، یا آنان را از راه‌های دیگر جلب کند. گاه در مورد بسیار ابتدایی، شخصیت است که اثر می‌گذارد؛ و اندیشه، نقش ثانوی ایفا می‌کند. حال در می‌یابیم که چرا مرد بزرگ توانسته تا این اندازه اهمیت پیدا کند. چه می‌دانیم که اغلب انسانها، نیازی مقاومت ناپذیر به قدرت و مرجعی برای تحسین دارند که در برابرش زانو بزنند؛ تحت تسلطش باشند، و گاه هم مورد بی‌مهری او قرار گیرند. روانشناسی فردی نشان داده که این نیاز مشترک به یک قدرت در ما گنجانیده شده زاییده می‌شود؛ تمایل به پدری که قهرمانان افسانه‌ای از چیرگی بر آن لاف می‌زنند؛ و می‌بینیم که همه خصالی که می‌خواهیم به مرد بزرگ نسبت دهیم، خصال شخصیت پدری است؛ و درست این شباهت، مرد بزرگی را ایجاد می‌کند که ما بیهوده در پی تشخیص ماهیت اصلی آنیم. پایداری و استواری در افکار و نیرومندی اراده، عزم راسخ در کارها، اینها و اعتماد به نفس شخصیت، و یقین الهی وی بر اینکه همیشه حق با اوست، یقینی که گاه کار را به بی‌پروایی می‌کشاند، چیزهاییست که تصور پدری را می‌سازد. در عین حال که خود را از ستایش او ناچار می‌بینیم و گاه به او اعتماد کامل نشان می‌دهیم، باز نمی‌توانیم ترس او را از دل بدر کنیم. کلمه پدر، خود، گویای مطلب است. واقعاً چه کسی جز پدر ممکنست به چشم بچه «بزرگ» آید؟ یقیناً قیافه احترام‌آمیز پدر بود که به صورت شخص موسی به یهودیان زحمتکش بیچاره اطمینان بخشید که آنها سران برگزیده پدرند؛ و چه جاذبه‌ای می‌بایست انگاره خدای واحد، ابدی، دارای قدرت کامله بر آنها داشته باشد؛ خدایی که علیرغم وضع محقر آنان قبول کرده باشد، با آنها قرار داد اتحادی امضا کند و به شرط ادامه ستایشش، مراقب آنها باشد.

بی‌شک تفکیک قیافه موسی از خدای وی برای آنان مشکل بوده است؛ و این صحیح است چه، موسی قاعدتاً می‌بایست بعضی از خصایص خود، مانند زود خشمی و بی‌گذشتی را به خدا نسبت داده باشد. یهودیان با کشتن مرد بزرگ خود، جنایتی را که در ادوار اولیه قاعده‌ای در جهت مخالف سلطنت الهی بود تکرار کردند، و دیدیم که نمونه جامع آن در اعصار پیشین نیز نظیر داشته است. اگر از یک طرف چهره مرد بزرگ این چنین خدایی شده، باید بخاطر آورد، که پدر خود نیز یک دوران کودکی داشته است. فکر مذهبی که موسی را قهرمان ساخت از خود او نبود؛ و آنرا قبلاً گفته‌ایم؛ بلکه او این فکر را از فرمانروای خود، ایخناتون گرفته بود؛ و این شخص که اهمیتش به عنوان بنیانگذار مذهب کاملاً نشان داده شده، از القائاتی که بوسیله مادرش یا از راه‌های دیگر از آسیای نزدیک یا دور شده بود، متابعت کرد. ما تسلسل و تداوم وقایع را دورتر از این نمی‌توانیم دنبال کنیم؛ ولی اگر نحوه دید ما حقیقتاً صحیح باشد، فکر یکتاپرستی به شکل تبری کمانه

کرده به کشور مبدأ بازگشته بود. جستجو برای تعیین سهم یک فرد در انتشار یک فکر، بی‌نتیجه است. بدیهی است که عده زیادی از اشخاص در آن سهم دارند. از طرف دیگر خطاست که رشته علتها را به موسی ختم کنیم و کاری را که بوسیله اخلاف و ادامه دهندگان راه او انجام شده، ندیده بگیریم. بذر یکتاپرستی در مصر بارور نشد؛ ولی همان بذر توانست در اسرائیل، پس از آزادی قوم از یوغ یک مذهب مزاحم و وحشی، به نتیجه برسد. ولی در میان امت یهود، همیشه مردانی بر می‌خاستند که سنت ضعیف را زنده نگه می‌داشتند و سرزنشها و اخطارهای موسی را لاینقطع تکرار می‌کردند تا اعتقادات خرافی از میان رفته دوباره برقرار نشوند. پس از کوششهای مداوم که در طی قرن‌ها انجام گرفت، پس از دو اصلاح بزرگ، که یکی پیش از تبعید بابل و دیگری پس از آن صورت گرفت، تبدیل خدای عامه یهوه تحقق یافت و یهوه خدایی شد که موسی پرستش آن را به یهودیان تحمیل کرده بود. و این دلیل وجود پاره‌ای استعدادهای روانی در میان یهودیانست؛ که در جریان همکاری بخاطر تشکیل این قوم، این همه شخصیت‌ها برای تحمل نقایص مذهب موسی، تنها به منظور ملت برگزیده خدا بودن، و امتیازات دیگر نظیر آن، آمادگی نشان دادند.

پیشرفتن در معنویت

مسلم است که برای گذاشتن اثر روانی مداوم بر روی یک ملت کافی نیست تأکید کنند که او بالاخص از جانب خدا برگزیده شده؛ بلکه باید به نحوی این مطلب و آنچه را از این اعتقاد برای او حاصل می‌شود، ثابت کنند.

در مذهب موسی، خروج به عنوان مدرک و دلیل برگزیدگی بکار می‌رفت؛ خدا، یا بنام او موسی، هرگز از آب و تاب دادن به این علامت التفات خسته نمی‌شدند. برای یادآوری این واقعه بود که جشن پاک برقرار شد و یا بهتر بگوییم، تغییر شکل یافت. ولی در گذشته‌ای که مورد نظر ماست، شواهد لطف خدا کم بود؛ و وقایع بیشتر بر بی‌لطفی دلالت داشت.

اقوام بدوی عادت داشتند خدای خود را خلع کنند و حتی اگر آنان را به پیروزی و کامیابی و رفاه نرساند، مجازاتش کنند. با سلاطین نیز مانند خدایان رفتار می‌شد؛ و این امر، گواه وحدت قدیم و منشأ مشترک آنهاست.

ملل امروزی هم، وقتی که شکوه حکومتها با شکستها آشفته شده، به از دست دادن اراضی و پول منجر شود، حکام خود را از کار برکنار می‌کنند. بنابراین ملت اسرائیل که با این خشونت و سختگیری خداوند روبرو شده بود، با چه معجزی پایداری کرد و آن همه فرمانبرداری نشان داد؟ این مسئله‌ایست که ناچار فعلاً لاینحل بگذاریم. همه اینها ما را به تحقیق این مطلب وا می‌دارد که مذهب موسی، در خلال احساس برگزیدگی از جانب خداوند، جز افزایش اعتماد به نفس چه چیز دیگر به قوم بخشیده است. روشن کردن این

چیز دیگر آسانست؛ مذهب، تصور عظیمتری از الوهیت یا به عبارت دیگر فکر بزرگترین خدا را به یهودیان داده است. هر که به این خدا ایمان داشت، می‌بایست به نحوی در تعظیم او شرکت کند؛ و تعالی و برتری در آن بود. این موضوع برای دیر باوران و بی‌اعتقادان خالی از تعجب نیست، ولی شاید این مثل بهتر این احساسات را به آنان بفهماند. مثلاً یک تبعه انگلیس را در نظر بگیریم و فرض کنیم در کشور بیگانه‌ای که محل اقامت اوست، انقلابی برپا شود. این مرد، به عکس اتباع کشورهای کوچک اروپا پریشان نمی‌شود؛ چه می‌داند که اگر یک مو از سر او کم شود، دولت متبوع او یک ناو جنگی خواهد فرستاد. این موضوع را شورشیان هم می‌دانند. برعکس، کشور کوچک ناو جنگی ندارد. فرد انگلیسی، غره به قدرت امپراتوریست؛ ولی این غرور، با احساس امنیت و اطمینان به حمایتی که هر یک از اتباع بریتانیا از آن برخوردار است همراه می‌باشد. بی‌شک وقتی هم که بحث از ادراک یک خدای اثیری است وضع به همین گونه است؛ و چون نمی‌توان مدعی شرکت با خدا در اداره حکومت جهانیش شد، غرور عظمت با احساس برگزیده بودن همراه می‌شود. یکی از قوانین موسی، بیش از آن اهمیت دارد که در بدو امر به نظر می‌آید. این قانون، منع ساختن صورت خداوند است. یعنی اجبار به پرستش خدایی نامرئی. حدس من اینست که می‌بایستی موسی در این امر، از مذهب اتن دقیق‌تر بوده باشد. شاید نظرش به تدبیر حمایتی جدیدی در مقابل کارهای نامشروع جادوگری بوده؛ ولی قطعاً قبول این منع نتایج مهمی داشته از این قرار:

دورنمای ادراک حسی مربوط به نگاره مجرد، پیروزی معنویت بر حواس یا به عبارت دقیق‌تر، چشم پوشی از غرایز بود؛ با توجه به آنچه از لحاظ روانی، با این چشم‌پوشی ملازمه دارد. برای توجیه آنچه در نظر اول قانع‌کننده نیست، از پاره‌ای پدیده‌ها که دارای خصلت نظیر هم بوده، در جریان توسعه مدنیت انسانی عارض شده‌اند، مدد می‌گیریم. قدیمترین و شاید مهمترین این پدیده‌ها در ظلمت ایام محو شده‌اند؛ معذالک نتایج شگفت‌آورشان ما را به قبول واقعیت آنها به عنوان یک اصل مسلم وا می‌دارد. در کودکان و جوانان پریشان خیال ما، مانند بدویان، پدیده‌ای روحی وجود دارد، که آنرا «ایمان به قدرت کامله فکر» می‌نامیم. و آن به عقیده ما عبارت از ارزش زیاد دادن به تأثیر استعدادهای روحی خارج و تغییر آنرا دارد. جادوگری، که پیش از علم بوجود آمده، بر این ایمان مبتنی است. جادوی کلمات هم مانند اعتقاد به قدرت ناشی از خوبی یا بدی پاره‌ای از اسمها، از همین ایمان به قدرت کامله فکر ناشی می‌شود. به نظر ما قدرت کامله فکر مبین ارزشی بود که برای توسعه زبان قائل بودند؛ زبانی که آن همه پیشرفتهای خارق‌العاده فعالیت‌های فکری را به همراه آورد. این هنگامی است که حکومت جدید معنویت برقرار می‌شود؛ و با شروع آن، مدرکات، خاطرات استنباطات، در مقابل فعالیت‌های روانی پست مربوط به ادراکات حسی آنی، اهمیت قطعی پیدا می‌کنند. این مرحله، قطعاً از مهمترین مراحل انسان شدن بود. یک سیر تحول بعدی، به شکلی محسوس‌تر به چشم می‌خورد: تحت تأثیر شرایط خارجی، که مطالعه آن در اینجا به ما مربوط نیست، و از طرف دیگر، کاملاً بر ما معلوم نشده، سازمان پدر سالاری جامعه، جانشین سازمان مادر سالاری شده و طبیعتاً به دگرگونی قوانینی

که تا آن هنگام معمول بود، منجر شد. به نظر می‌آید که ما، انعکاسی از این دگرگونی را در تراژدی‌های سه گانه معروف آشیل یعنی «اورستی»¹ باز می‌یابیم. ولی این دگرگونی و گذر از مادر به پدر، معنی دیگری هم دارد: این امر پیروزی معنویت بر تمایلات شهوانی و بالتیجه، پیشرفت مدنیت را نشان می‌دهد.

در واقع جنبه مادری مربوط به حواس است؛ در حالی که جنبه پدری، یک رابطه مبتنی بر قیاسها و فرضیه‌هاست. بدین ترتیب، رجحان دادن جریان فکری بر ادراکات شهوانی، نتایج عظیمی به بار آورد. روزی بین دو واقعه‌ای که ذکر آن گذشت، واقعه دیگری هم رخ داد که با آنچه در تاریخ مذاهب بررسی کرده بودیم، قرابت داشت. انسان متوجه شد که به شناسایی وجود نیروی «روحي» یعنی نیرویی که با حواس، بخصوص حس بینایی بدست نمی‌آید و نتایج فوق‌العاده انکار ناپذیری دارد، نایل آمده است. اگر در زبان تعمق کنیم می‌بینیم که انتقال و حرکت هوا تصویری از معنویت را فراهم آورده؛ و روح خود نیز، نام خود را از وزش هوا گرفته است (animus و Spritus و در عبری رواخ-دود). بدین ترتیب انگاره روح، یعنی رکن معنوی فرد پدید آمد. این وزش هوا، از ملاحظه تنفس انسان که در هنگام مرگ قطع می‌شود بدست آمد. امروز هم ما به کسی مرده می‌گوییم که نفس آخر را کشیده باشد.

بدین گونه قلمرو روح بر بشر مکشوف شد. بشر آماده بود تا روحی را که در خود کشف کرده بود، به همه طبیعت بدهد. جهان نیز دارای روح شد؛ و علم که بعدها پدید آمد، کوشش داشت قسمتی از جهان را از این روح محروم کند. این کوشش هنوز هم به پایان نرسیده است. در پرتو منع موسی، خدا به اعلی درجه معنویت برده شد و دری برای تعبیرات جدید مفهوم خدا گشوده گشت که از آن سخن خواهیم گفت. قبلاً به یکی دیگر از نتایج آن بپردازیم. هر پیشرفت معنویت، افزایش اعتماد به نفس را به بار می‌آورد و آنها را به نحوی مغرور می‌سازد، که سرانجام خود را از دیگران که هنوز یوغ تمایلات شهوی را به گردن دارند برتر می‌پندارند. می‌دانیم که موسی غرور ملت برگزیده بودن را بیهوده تلقین کرد. در اثر غیر مادی کردن خداوند هم، گوهر دیگری به گنج پنهان این قوم افزوده شد. یهودیان توجه به امور معنوی را دنبال کردند. تیره بختی سیاسی ملت به آنان فهماند که باید اسناد نوشته، یعنی تنها دارایی را که برایشان بجا می‌ماند قدر بدانند. اندکی پس از ویرانی معبد اورشلیم بدست تیتوس (Titus)، یوحنا بن سکایی، ربی یهود، پروانه تأسیس نخستین مکتب مطالعه و بررسی تورات را در یهنه، درخواست کرد. از این پس کتب مقدس و مطالعه آنها این ملت از پاشیده را از تلاشی بازداشت.

همه این مطالب معروف را قبول دارند. تنها حرف من اینست که این تحول برجسته یهودیان، مرهون و مدیون موسی است که آنان را از پرستش خدا به شکل مرئی منع کرد. رجحانی که یهودیان در مدتی نزدیک به دو هزار سال، برای کارهای معنوی قائل بوده‌اند، طبعاً نتایجی داشته است؛ مثلاً این رجحان موجب تخفیف وحشیگری و خشونت‌های شده که عادتاً در هر جا که توسعه پهلوانی و قهرمانی ایده‌آل ملی شده به

1- Orestie.

چشم می خورد. یهودیان مجاز نبودند که فعالیت‌های معنوی و بدنی را مانند یونانیان هماهنگ سازند. در این تعارض، آنها آنچه را که از لحاظ فرهنگی مهمتر بود انتخاب کردند.

چشم پوشی از غرایز

در نظر اول نمی توان فهمید که چرا هر پیشرفت در معنویت و پس زدگی تمایلات شهوی، اعتماد به نفس را در افراد و ملت‌ها تقویت می کند. ظاهراً چنین بر می آید که این امر مستلزم وجود دریچه‌ای از ارزشها در شخص یا مرحله‌ای از زندگی اجتماعی است. برای فهم بهتر موضوع، مورد نظر روانشناسی فردی را که بهتر درک کرده ایم بررسی می کنیم.

وقتی که «فرا من» می خواهد به یک موجود انسانی پاره‌ای خواسته‌های ناشی از فشار غریزی از نوع شهوانی یا تهاجمی را تحمیل کند، ساده‌ترین و طبیعی‌ترین عکس‌العمل «من»، صاحب اختیار دستگاه فکری و عضلانی اینست که با کاری این خواست را ارضا کند. «من» این ارضای حسی و ناشی از میل طبیعی را امری مطبوع تلقی می کند؛ در حالی که ارضا نشدن آن برایش نامطلوبست. معذالک ممکنست که «من» به سبب مانعی بیرونی به این ارضا تن در ندهد. مثلاً ببیند که عمل مورد بحث به خطر عظیمی منجر خواهد شد. چشم پوشی از ارضای یک خواست ناشی از فشار غریزی در اثر موانع خارجی، و بنا به اصلاح به خاطر تن دادن به واقعیت، هیچگاه مطبوع و دلپذیر نیست. اگر تغییر جهت انرژی، در عین حال، موجب تخفیف نیروی فشار غریزی نشود، ممکنست فشار روحی و دلتنگی مداوم را ایجاد کند. ولی ممکنست چشم پوشی، ناشی از محرکهایی باشد که ما به حق درونی تشخیص می دهیم. در جریان تحول فردی، یک قسمت از نیروهای بازدارنده جهان بیرون به نیروهای درونی تبدیل می شوند. در «من» دادگاهی برپا می شود که در مقابل «فرا من» بررسی و انتقاد کرده منع می کند. این دادگاه را «ابر من» می نامیم. بنابراین «من» پیش از ارضای غرایز مجبور است نه تنها خطرات بیرونی بلکه خواسته‌های «ابر من» را به حساب آورد؛ و بدین گونه برای چشم پوشی از غرایز، محرکه‌های دیگری هم دارد. ولی در حالی که چشم پوشی‌های ناشی از دلایل خارجی ناخوشایندی به بار می آورد، چشم پوشی‌هایی که موجب آنها دلایل درونی و به تبع خواسته‌های «ابر من» است، نتیجه متفاوتی از لحاظ اقتصادی دارد. به همراه یک دلتنگی اجتناب‌ناپذیر، فایده‌ای به صورت یک دلخوشی، یا نوعی اقناع جبران کننده را تأمین می نماید. «من» خود را پر شور و پر حرارت حس می کند؛ و چشم پوشی از فشار غریزی را کاری شایان تحسین می بیند. طرز کار این مکانیسم را چنین می انگاریم: «ابر من» جانشین و نماینده پدر و مادر و معلمان است که در طی سالهای اول زندگی فرد، حرکات و کارهای او را زیر نظر گرفته‌اند «ابر من» تقریباً بی هیچ تغییری به انجام وظایف پدر و مادر و مربیان ادامه داده لاینقطع «من» را در قیومت خود می گیرد و فشار مداومی بر او وارد می کند. «من» مانند دوران

کودکی، نگران آنست که مهر این استاد را از دست ندهد؛ استادی که نظر مساعد او، در وی سبکباری و خشنودی ایجاد می‌کند و سرزنش‌هایش پشیمانی به بار می‌آورد. وقتی که «من» ارضای غریزه‌ای را در برابر «ابر من» قربانی می‌کند، در مقابل، کثرت علاقه او را انتظار دارد. احساس شایسته علاقه بودن، به غرور تبدیل می‌شود. در زمانی که هنوز حجت، درونی نشده و به شکل «ابر من» در نیامده بود، رابطه میان ترس از محبوب نبودن و توقع و نیاز فشار غریزی بر همین منوال بود. هر بار که انسان در اثر مهر فرزند از ارضای غریزه چشم می‌پوشید، احساس امنیت و خشنودی ایجاد می‌شد. این احساس نیک، فقط با انضمام حجت به «من» می‌توانست جنبه خودشیفتگی پیدا کند. ولی آیا ممکنست این توضیح از طریقه تبدیل چشم‌پوشی از فشارهای غریزی به خشنودی، روشن‌گر پدیده‌ای باشد که می‌خواهیم بررسی کنیم؛ یعنی افزایش اعتماد به نفس و پیشرفت معنویت؟

در ظاهر فایده این توضیح کم است؛ چه، اوضاع و احوال به کلی متفاوتند. نه چشم‌پوشی از فشارهای غریزی، نه شخصیت، و نه مرحله کمالی که به خاطر آنها فداکاری صورت می‌گیرد، در اینجا نقشی ندارند؛ و این موضوعی است که آن‌ما را به تردید وا می‌دارد. معذالک اشکالی در این تردید به نظر می‌رسد. آیا واقعاً مرد بزرگ تجسم حجتی نیست که به خاطر مهر او آدمی عملی انجام می‌دهد؟ چون او قائم مقام پدر است، از اینکه می‌بینیم نقش «ابر من» را در روانشناسی جمعی ایفا می‌کند، تعجب نمی‌کنیم. این ملاحظه باید در مورد روابط موسی با ملت یهود نیز ارزشمند باشد. معذالک جانب دیگر شباهت واقعاً آشکار نمی‌شود. آیا پیشرفت در راه معنویت جز اینست که ادراکات شهوی مستقیم به عقب رانده شود، و به خاطرات و استنباطات اندیشه‌ها و همه جریان‌های فکری که عالیتر بشمار می‌آیند رجحان داده شود؛ مثلاً رسیدن به این نتیجه که پدر سالاری از مادر سالاری مهمتر است، هر چند حواس نتواند آنرا توضیح دهد. برای اینستکه پسر نام پدر را بر خود می‌گذارد و از او ارث می‌برد؛ یا بهتر، اعلام این مطلب که خدای ما بزرگترین و تواناترین خداست؛ هرچند مانند باد توفان یا روح، نامرئی باشد. چشم‌پوشی از یک توقع غریزی از نوع جنسی با تهاجمی، امری بکلی متفاوتست و همچنین وقتی که موضوع عبارت از پاره‌ای پیشرفتهای معنویست مانند پیروزی حقوق پدری؛ تعیین حجت و مرجع تصمیم گیرنده درباره شخصیت غیرممکن است. این حجت نمی‌تواند پدر سالاری باشد؛ زیرا، این اقتدار تنها در نتیجه پیشرفت به پدر واگذار شده است. بنابراین باید به ملاحظه یک پدیده اکتفا ورزید؛ و آن ملاحظه اینست که در جریان تکامل بشری، تمایلات شهوی مقهور معنویت شده هر پیشرفتی از این نوع، موجب احساس غرور و خشنودی خاطر در آدمیان می‌گردد. ولی ما نمی‌دانیم چرا این طور است. روزی هم اتفاق می‌فتد که معنویت خود مقهور پدیده هیجان‌انگیز و اسرار آمیز مذهب می‌شود. این همان اصل مشهور است که «ایمان نیازی به فهم ندارد» و آن کسی که مذهب را به منزله چشم‌پوشی از عقل تلقی می‌کند، در عین حال آنرا یک حقیقت عالی به حساب می‌آورد. شاید تمام این اوضاع روانشناسی، متضمن نقطه مشترک دیگری باشند. شاید آدمی برای آنچه وصول به آن برایش

دشوارتر است، ارزش بیشتری قائل بوده غرورش ناشی از خودشیفتگی است که در اثر شناخت دشواری که بر آن فایق آمده افزایش می‌یابد. بنابراین می‌بینیم که موضوع بحث مفصل و بی‌فایده است. شاید بعضی فکر کنند که این بحث، با پژوهش‌های ما که هدفش کشف عامل تعیین کننده خصیصه ملت یهود است، هیچ رابطه‌ای ندارد. این امر به نفع ماست ولی یک مطلب، ربط دو مسأله را آشکار می‌سازد و بعدها نیز موجب اشتغال فکری ما خواهد بود. این مذهب پس از منع تصویر و تجسیم خداوند، و در طی قرون، بیش از پیش به مذهبی که هدفش چشم پوشی از غرایز است تبدیل شد. البته بی‌آنکه زهد و عفاف کامل را متوقع باشد، به ایجاد محدودیت جدی نسبت به آزادی جنسی اکتفا می‌ورزد. خدا بکلی از امور جنسی به دور است، لذا آرمان تکامل اخلاقی می‌شود. پس اخلاق محدودیت غرایز است. پیغمبران لاینقطع خاطر نشان کرده‌اند که خدا از امت خود فقط یک چیز می‌خواهد و آن پیش گرفتن یک زندگی همراه با تقوا و صواب است؛ بنابراین بر آنهاست که از ارضای غرایزی که امروزه نیز اخلاق آنها را به منزله گناه تلقی می‌کند چشم‌پوشند. چنین به نظر می‌رسد که در مقابل اوامر اخلاقی، امر ایمان آوردن به خدا در درجه دوم اهمیت قرار گرفته است.

به این ترتیب است که در مذهب، مقاومت در برابر فشارهای غریزی نقشی متفوق به عهده دارد؛ هرچند که از آغاز چنین نبوده است. در اینجا توجه به یک ملاحظه از سوء تفاهمی جلوگیری می‌کند. حتی اگر قبول نداشته باشیم که چشم‌پوشی از غرایز و اخلاقی که بر این چشم‌پوشی مبتنی است، جزء اساسی مذهب نیست، باز هم حقیقت اینست که از لحاظ منشأ، چشم‌پوشی از غرایز و مذهب سخت به هم وابسته‌اند. توتمیسم که نخستین شکل شناخته شده مذهب است، محتوی یک رشته اوامر و مناهی است که اساس ضروری دستگاه توتمی را تشکیل می‌دهد. این اوامر و مناهی تنها چشم‌پوشی از فشارهای غریزی است. مثلاً در مورد احترام توتم که مانع از آزار رساندن به او و کشتن اوست؛ و یا در مورد منع نکاح با محارم یعنی چشم‌پوشی از مادر و خواهران گروه، که به نحوی عاشقانه به آنان آرزومندند؛ و شناخت حقوق برابر برای همه اعضا گروه برادران؛ که معادل ترک نزاع‌های شدید میان رقباست. ما در همه مقررات و نظامات، طرح اولیه یک نظام اخلاقی و اجتماعی را به چشم می‌بینیم. به خاطر داریم که در اینجا دو محرک عمل می‌کنند: دو نهی نخستین، با آنچه پدر مطرود می‌خواست منطبق است؛ و بدین ترتیب اراده او را ادامه می‌دهد؛ و سومین، یعنی تساوی حقوق برادران، اراده پدر نیست؛ و پس از قتل پدر، به جلوگیری از برخورد در نظام نو پدید توجه دارد. اگر موضوع نوع دیگری بود، بازگشت به وضع پیشین اجتناب ناپذیر می‌شد. در اینجاست که قوانین اجتماعی، از سایر قوانینی که مستقیماً از مذهب سرچشمه می‌گیرند جدا می‌شوند. در تکامل فرد که بسیار سریع‌تر است نیز اساس این مسیر تحول را باز می‌یابیم. در اینجا نیز، نفوذ پدر، موجود مقتدری که دارای قدرت و اختیار مجازاتست، بچه را به انصراف از عمل به فشار غریزی وامی‌دارد و آنچه را مجاز یا ممنوع است تعیین می‌کند. کارهایی که یک بچه را به صفت عاقل یا بازی‌گوش متصف می‌سازد، بعدها، وقتی که جامعه و «ابر من» جانشین والدین می‌شوند، به عنوان کار خوب یا بد، پاکدامن یا فاسد تلقی می‌

شوند؛ با این همه همیشه موضوع عبارتست از چشم‌پوشی از غرایز به دنبال وجود یک حجت که جانشین و ادامه دهنده قدرت پدر است.

این نحوه دید وقتی بیشتر تأیید و تقویت می‌شود که ما مفهوم عجیب تقدس را بررسی می‌کنیم. چیست که در مقایسه با هر آنچه مورد احترام ماست، به چیزی صفت تقدس می‌دهد؟ نخست روابط صفت مقدس، با فرد مذهبی انکار ناپذیر و مشخص است. هرچه که مربوط به مذهب است مقدس است و این ایمان، اساس تقدس است. از طرف دیگر، قضاوت ما با اقداماتی که به منظور تفویض صفت تقدس به تعدادی اشیاء دیگر صورت می‌گیرد، مختل می‌شود؛ یعنی مقدس شمردن افراد، مؤسسات و وظایفی که رابطه چندانی با مذهب ندارند. این اقدامات و کوشش‌ها اغلب یک جانبه است. نخست باید خصیصه حرمت و پرهیز را که با تقدس مربوط است بررسی کنیم. لمس آنچه مقدس است، به طبع ممنوعست. هر منع مقدسی دارای صفت عاطفی است؛ ولی در حقیقت هرگونه محرک و موجب عقلی را فاقد است مثلاً برای چه زنا با یک مرد با محارمی از قبیل دختر یا خواهرش، از سایر روابط جنسی زشت‌تر و نفرت‌انگیزتر است؟ به این پرسش جواب داده می‌شود که همه احساسات ما بر ضد چنین، جنایتی تحریک می‌شود؛ و از آن چنین بر می‌آید که بگوییم منع کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد و حاجتی به اقامه دلیل نیست. به آسانی می‌توان دریافت که توضیحی از اینگونه، هیچ ارزش ندارد. آنچه به اصطلاح موجب رنجش احساسات ما می‌شود، در خانواده‌های حاکم مصر قدیم و سایر ملل عهد عتیق شایع بود و سنتی مقدس بشمار می‌آمد. به هنجار بود که فرعون، خواهرش را به عنوان نخستین و مهمترین همسر برگزیند. جانشینان و اخلاف او، بطالسه یونانی از ادامه کار او ابایی نداشتند. پس می‌توانیم بیندیشیم که زنا با محارم، و در این مورد زنا با برادر و خواهر، امتیازی خاص سلاطین و نمایندگان خداوند بر روی زمین بوده و برای عامه مردم ممنوع بوده است.

بنابراین نه دنیای یونانی، نه دنیای ژرمنی، بنابر افسانه‌ها، این روابط زنا با محارم را تأیید نمی‌کردند. می‌توان حدس زد که علاقه اشرافیت بزرگ به «نسب» باقیمانده این امتیاز قدیمی است؛ و مشاهده می‌کنیم که در اثر این پیوندهای همخونی که در طی نسلها در عالی‌ترین مقامات اجتماعی صورت پذیرفته، سران تاجدار اروپایی کنونی تنها به یک یا دو خانواده تعلق دارند.

وجود زنا با محارم در میان خدایان، سلاطین و قهرمانان به ما امکان می‌دهد تا نظریه‌ای را که می‌کوشد برای شفاعت و زندگی این امر، با پیوند دادن آن به یک علم لدنی، نسبت به خطر همخونی توضیح زیست‌شناسی عرضه کند، رد کنیم. هیچ محقق نیست که خطر همخونی واقعاً وجود داشته باشد؛ و هیچ اطمینانی هم نیست که مردم بدوی آنرا دریافته و بر ضد آن عکس‌العمل نشان داده باشند. عدم قطعیت در تعیین روابط جنسی مجاز یا ممنوع، قبول این مطلب را غیرممکن می‌سازد که فرض کنیم ترس از زنا با محارم ناشی از «احساسات طبیعی» است.

نظرات ما درباره ماقبل تاریخ، ما را به قبول توضیح دیگری وا می‌دارد. قانون منع زنا با محارم که فشرده آن ترس از زنا با محارم است اراده پدر را منعکس می‌ساخت و پس از قتل هم ادامه یافت. رنگ عاطفی آن که تا بدین پایه مشخص است؛ و عدم امکان هر توضیح استدلالی و بطور خلاصه، صفت مقدس آن، از اینجا ناشی می‌شود. ما قبول داریم که اگر همه موارد منع مقدس را بررسی می‌کردیم نتایجی نظیر آنچه که مطالعه ترس از زنا با محارم بدست داد، بدست می‌آوردیم و قبول می‌کردیم که اصولاً خصیصه مقدس، همان اراده پدر اولیه است.

بدین گونه بر جنبه دوگانه توضیح ناپذیر کلماتی که مفهوم «مقدس» را بیان می‌کنند، پرتوی می‌تابد. این دوگانگی است که روابط با پدر را تنظیم می‌کند. «مقدس» تنها «فرشته خصال» و «مقرب» معنی نمی‌دهد، بلکه آنچه را هم «گجسته» و «منفور» تعبیر می‌کنیم شامل می‌شود؛ چنان که کلمه *Sacra*¹ در ضرب المثل مبین همین معناست. نه تنها نمی‌بایست به اراده پدر دست درازی کرد، نه تنها او شایسته احترام است، بلکه می‌بایست از آن بیم داشت؛ چه، خواست او چشم پوشی پر زحمتی از غرایز بود. وقتی که می‌شنویم که می‌گویند موسی قوم خود را با تحمیل ختنه متبرک ساخته بود، مفهوم عمیق این ادعا را درک می‌کنیم. ختنه باقیمانده استعاری بریدن عضو تناسلی است که پدر اولیه و قدرتمند، در گذشته، درباره پسرانش اجرا کرده بود. هر کس این عمل استعاری را می‌پذیرفت، نشان می‌داد که آماده است تحت فرمان پدر در آید؛ حتی اگر این اراده، دردناکترین گذشتها را به او تحمیل کند. با توجه مجدد به موضوع اخلاق و در مقام نتیجه‌گیری می‌گوییم که یک قسمت از قوانین اخلاق، به نحو منطقی با ضرورت تعیین حدود حق جماعت نسبت به فرد، حق فرد در برابر جماعت و حقوق متقابل افراد توضیح داده می‌شود. ولی آنچه که در اخلاق، به نظر ما اسرار آمیز، عالی، و به نحو عجیبی مسلم می‌رسد، ناشی از خویشاوندی آن با مذهب و این موضوع است که مذهب نیز از اراده پدر ریشه می‌گیرد.

سهه حقیقت در مذهب

ما مردان سست عقیده، با چه غبطه‌ای کسانی را که بوجود خدا قانع شده‌اند به نظر می‌آوریم! برای این روح کل، جهان مسأله‌ای نیست؛ چه، خود آنرا آفریده و برپا داشته است. چقدر تئوری‌هایی که مومنین مبلغ‌اند، وسیع و عمیق و قطعی جلوه می‌کند، اگر آنها را در کنار طرحهای توضیحی پر زحمت، حقیر و جزئی قرار دهیم که حداکثر آنچه را می‌توانیم عرضه کنیم تشکیل می‌دهند. روح الهی که فی‌نفسه آرمان تکامل اخلاقی است، معرفت به این آرمان را به آدمیان تلقین کرده و در عین حال الهام بخش تعالی به حد آن بوده است. مومنین خیلی زود آنچه را شریف و عالیست، از آنچه پست و بی‌ارزش است تمیز می‌دهند. ارزش زندگی عاطفی آنان بسته به فاصله‌ایست که آنان را از ایده‌آلشان جدا می‌کند و خشنودی زیادی از تقرب به آن، یا به اصطلاح از نزدیک شدن به چشمه نور حس می‌کنند. برعکس، وقتی که از آن دور می‌شوند، در حسیض قرار می‌گیرند و دلتنگ می‌شوند. همه چیز بدین گونه تنظیم شده. چه ساده و چه تزلزل ناپذیر! تنها باید افسوس خورد که پاره‌ای تجارب زندگی و پاره‌ای مشاهدات در عرصه کائنات، ما را از قبول فرض وجود این خدا باز می‌دارد. اگر دنیا این همه معضل در برابر قرار نداده بود، مجبور بودیم بررسی کنیم که چگونه آنان که ایمان دارند توانسته‌اند آنرا بدست آورند. از کجا این ایمان، نیروی پیروزی بر «عقل و علم»^۱ را بدست آورده است. به مسأله ساده‌تری که تاکنون به آن اشتغال داشتیم بازگردیم. از خود می‌پرسیم که قوم یهود، از کجا توانسته این خصیصه ویژه را بدست آورد که با وجود آن همه احتمالات، بقای او را تا به امروز ممکن ساخته است. دیدیم که موسی با مذهبی که به یهودیان داد، این خصیصه را بنیان گذارد که بر اعتماد به نفس آنان تا بدانجا افزود که خود را برتر از همه ملل می‌نگریستند. آنها با عدم اختلاط با دیگران به زندگی ادامه دادند. آمیزشهای خونی، در پیشامدها اهمیتی کسب نکرد؛ زیرا آنچه یهودیان را متحد می‌کرد، عامل آرمانی، یعنی تملک مشترک گنجینه فکری و عاطفی بود. اگر مذهب موسی توانست این نتیجه را به بار آورد، نخست به این دلیل بود که وی به قوم امکان داد تا در عظمت مفهوم نوین خداوند شریک باشند؛ دوم بدان سبب بود که تأکید داشت که خدا این ملت را «برگزیده»، تا در میان ملل، از لطف خاص او بهره مند شود.

سوم بدان جهت بود که او پیشرفت در معنویت را به ملت تحمیل کرد پیشرفتی که آن زمان فی‌نفسه اهمیت داشت و توانست راه را برای احترام بکار فکری و چشم‌پوشی‌های تازه از فشارهای غریزی بگشاید. پس این نتیجه‌گیری ماست؛ ولی اگر نخواهیم آنرا انکار کنیم نباید پنهان کنیم که این طرح کاملاً قانع کننده نیست؛ و باید گفت علت با معلول مطابقت نمی‌کند و موضوعی که ما بر سر توضیح آنیم، از حیث

۱- اشاره به یک بند از فاوست: «جز عقل و علم چیزی را خوار م شمار».

مرتب‌به با انگیزه‌هایی که برای آن می‌یابیم متفاوت به نظر می‌رسد. شاید مجموع تحقیقاتی که تاکنون صورت گرفته، کشف همه این انگیزه‌ها را ممکن نساخته باشد، بلکه تنها یک قسمت سطحی از این انگیزه‌ها را کشف کرده باشد. ولی آیا عامل خیلی مهمی در پس آن پنهان نیست؟ با فرض پیچیدگی بی‌حد همه تعلیم‌ها در زندگی و تاریخ باید در پی چیزی از این نوع بود. راه دسترسی به این انگیزه‌های عمیقتر، در بخشی از طرح فوق بر ما گشوده شد. مذهب موسی نتایج آنی نداشته بلکه به نحوی شگفت‌انگیز بطور غیرمستقیم، مؤثر افتاده است. من نمی‌خواهم از آن نتیجه بگیرم که این نتایج مؤخر و بعدی است که مدتی مدید، قرن‌ها، پس از پایان کار مذهب بجا گذاشته شده باشد؛ چه این موضوع، در کار بحث از خصیصه یک ملت، مطلب مهمی نیست.

نه، ملاحظه ما منطبق بر یک موضوع تاریخی مذهب یهود، یا به عبارت بهتر، منطبق با موضوعی است که ما در این تاریخ گنج‌انیده‌ایم. ما گفتیم که با گذشت ایامی چند، ملت یهود، مذهب موسی را کنار گذاشت؛ ولی نمی‌توانیم نشان دهیم که آیا این کنار گذاردن کلی بوده، یا اینکه پاره‌ای از دستورهای پیغمبر حفظ شده. ما با قبول این امر که در طی دوره طولانی فتح کنعان و مبارزه بر ضد مردم بومی مستقر در آن سرزمین، مذهب یهوه اختلاف اصولی با مذهب «بعل» نداشت، در اینجا بر این واقعیت تاریخ تکیه می‌کنیم. این امر علیرغم همه اقدامات غرض‌آلودی است که بعداً برای پنهان کردن این وضع شرم‌آور به عمل آمد. معذالک، موسی بی‌آنکه آثاری از خود بجا گذارد، از میان نرفته بود؛ شاید خاطره‌ای محو و تحریف شده از آن در میان بعضی اعضای جامعه روحانیت به واسطه پاره‌ای اسناد قدیمی بجا مانده بود.

و این روایت گذشته‌ای عظیم بود که دورادور عمل می‌کرد و بر اذهان و ارواح، سلطه بیشتری می‌یافت؛ و بالاخره توفیق یافت که خدای یهوه را به خدای موسی تبدیل کند؛ و پس از چندین قرن متروک بودن، مذهبی را که موسی بنیان گذارده بود زنده کند. در فصل قبلی این کتاب، فرضیه‌ای را به صورت ضابطه در آوردیم که در مورد درک اموری بوسیله اخبار تحقق یافته‌اند، ضابطه‌ایست که از آن گریزی نیست.

بازگشت واپس زده

در میان پدیده‌هایی که مطالعه زندگی روانی از لحاظ روانکاوی شناخت آنها را برای ما میسر ساخته، بسیاری پدیده‌ها نظیر پدیده‌هاییست که ما بحث کردیم. پاره‌ای صفت پاتولوژیک دارند و بعضی دیگر به مثابه امور عادی تلقی شده‌اند. ولی این امر اهمیتی ندارد؛ چه، تحدید حدود و مرزبندی میان این دو چندان مشخص نیست. مکانیسمها از بسیاری جهات شبیه یکدیگرند. آنچه برای ما جالب است، دانستن این مطلب است که آیا تغییرات مورد بحث بر خود «من» اثر می‌گذارند یا مطلقاً تأثیری بر آن ندارند و در نتیجه به

چیزی تبدیل می‌شوند که ما نشانه‌های بیماری می‌نامیم. در میان همه مطالب و مفروضاتی که من در اختیار دارم، مواردی را انتخاب می‌کنم که با پی‌ریزی و شکل گرفتن خصیصه ارتباط دارند. دختر جوانی، در همه امور در عکس جهت ما حرکت می‌کند و همه صفاتی را در خود می‌پروراند که در مادر نیست و از آنچه شبیه اوست پرهیز می‌کند. بنابراین باید افزود که وی مانند همه دختران دیگر، دوران کودکی خود را با تشبه به مادر آغاز کرده بود و اکنون با شدت بر ضد این شباهت عصیان می‌کند. معذالک نباید تعجب کرد همین زن جوان پس از ازدواج و همسر و مادر شدن، بیش از پیش به این مادر دشمن خود شبیه می‌شود تا مثل گذشته با او متشبه گردد. مورد نظیر در میان پسر بچه‌ها اتفاق می‌افتد و گوته بزرگ نیز که در جوانی پدر سخنگیر و خرده‌بین را تحقیر می‌کرد، در سنین پیری پاره‌ای از خصوصیات او را بروز می‌داد. این نتیجه وقتی تعجب‌آورتر است که این تباین میان دو شخص، برجسته باشد. مرد جوانی که سرنوشت محکومش کرده بود تا زیر دست پدری نالایق تربیت شود، نخست به خاطر عصیان بر ضد او، پسری نجیب و زحمتکش و با عقیده شد. در سنین جوانی خصلتش تغییر یافت و در آن زمان چنان رفتاری پیش گرفت که گویی پدر را نمونه و سرمشق خود قرار داده است. برای آنکه رابطه پیوند دهنده این امور را، در بحث خود از نظر دور نداریم، باید به خاطر داشته باشیم که در آغاز چنین مسیر تحولی، تشابه بیشتری با پدر وجود دارد؛ بعداً این تشابه از میان رفته حتی به عکس آن رفتار می‌شود؛ تا سرانجام از نو برقرار گردد. هر کس می‌داند که وقایع پنج سال اول زندگی، تأثیر قطعی در وجود ما بجا می‌گذارد که بعدها هیچ چیز یارای مقابله با آن را ندارد. بی‌شک درباره نحوه مقاومتی که این تجارب پیش‌رس در برابر کوشش‌هایی بروز می‌دهند که به قصد تغییر به عمل می‌آید، گفتنی بسیار است؛ ولی اینجا جای آن نیست. معذالک حداقل می‌دانیم که نیرومندترین تأثیرات آزار دهنده، از برداشت‌های دوران کودکی ناشی می‌شود؛ که به گمان ما در آن دوره، دستگاه روانی کودک برای پذیرفتن آنها آماده نیست. در خود موضوع جای شبهه نیست ولی چنان شگفت‌آور است که ما سعی می‌کنیم با مقایسه با مسیر تحول کلیشه‌عکاسی که پس از مدتی کم یا بیش طولانی به عکس تبدیل می‌شود، آنرا تفهیم کنیم. در هر حال باید با خرسندی خاطر نشان کنیم که نویسنده‌ای خیال پرداز، با تهوری که خاص شاعرانست، پیش از من این کشف حیرت‌انگیز را انجام داده است. «هوفمان»^۱، غنای شخصیت‌های تخیلی داستانهایش را به تنوع تصاویر و تأثراتی که در طی یک سفر چند هفته‌ای، در ایامی که هنوز از پستان مادر شیر می‌خورده نسبت می‌دهد. آنچه را که یک بچه دو ساله دیده بی‌آنکه بفهمد، فقط ممکنست در رویا به خاطرش باز آید. تنها درمان تحلیلی قادر است این وقایع را به او بشناساند. ولی در یک لحظه معین ممکنست این وقایع با برخورداری از نیروی عظیم غیر ارادی، در زندگی شخص پدیدار شوند و اعمالش را به او تلقین کرده احساسات مخالف یا موافق او را تعیین کنند و غالباً برای گزینش عشقی او تصمیم بگیرند. در حالی که در موارد عدیده، این انتخاب از نظر منطقی و عقل، قابل دفاع نیست.

1- E- T- A- Hoffmann.

دو نکته را نباید از نظر دور داشت که به سبب آنها، این وقایع با موضع ما ربط پیدا می‌کنند. در درجه اول دور نمای زمانی^۱ که در اینجا عامل اساسی است؛ مثلاً در مورد آنچه مربوط به این حالت خاص حافظه است که ما آنرا «ناآگاه» می‌نامیم. آیا این امر نظیر حالتی نیست که ما در زندگی عاطفی یک ملت به «روایت» نسبت می‌دهیم؟ معذالک باید گفت که تطبیق مفهوم و مدرک ضمیر ناآگاه به روانشناسی جمعی کار ساده‌ای نیست. مکانیسم‌هایی هم که بیماری روانی را پدید می‌آورند، در پدیده‌هایی که اینجا بررسی می‌کنیم نقشی دارند. در هر دو مورد، وقایع تعیین کننده در کودکی نخستین صورت گرفته؛ ولی در مورد اخیر نقش اساسی با مسیر تحول مخالف واقعه و عکس‌العمل در برابر آنست؛ نه با زبان.

این طرحی است از چگونگی گردش کار؛ واقعه، یک خواست غریزی پدید می‌آورد که می‌خواهد ارضا شود. «من» خواه به این سبب که آنرا خارج از حد توانایی می‌بیند، و خواه به این سبب که آنرا خطرناک داند، با آن مخالفت می‌کند. از این دو دلیل اولی ابتدایی‌تر است؛ ولی هر دو به اجتناب از یک وضع خطرناک منجر می‌شوند. «من» در مقابل خطر، با استفاده از پدیده واپس‌زدگی از خود دفاع می‌کند. در این حالت، هیجان فشار غریزی به نحوی مقید شده، تحریکات و ادراکات حسی و تجلیات همزمان از یاد می‌روند. ولی جریان به همین جا ختم نمی‌شود. چه، در واقع یا فشار غریزی نیروی خود را حفظ کرده یا درصدد است دوباره آنرا بدست آورد؛ یا بالاخره با واقعه‌ای تازه جان گرفته و بدین ترتیب از نو طلبکار می‌شود. ولی چون راه ارضای عادی به سبب وجود چیزی که اثر واپس‌زدگی می‌نامیم بسته شده، از جایی که بی‌دفاع‌تر و ضعیف‌تر است برای دسترسی به یک ارضای جانشین که به شکل نشانه بیماری ظاهر می‌شود راه باز می‌کند؛ و این همه بدون رضا و فهم «من» صورت می‌گیرد. همه پدیده‌های مربوط به تشکیل نشانه‌های بیماری را می‌توان به منزله «بازگشت واپس‌زده» تلقی کرد. صفت مشخص و بارز آنها تغییر شکلی است که عناصر قیام کننده نسبت به شکل اصلی خود پیدا کرده‌اند. شاید به ما ایراد کنند که با بررسی این امور از توازی خود با روایت دور شده‌ایم. اگر ما توانسته‌ایم چنین از نزدیک، مسأله چشم پوشی از فشار غریزی را مورد بررسی قرار دهیم تأسفی ندارد.

حقیقت ناریندر

ما با همه این گریزها می‌خواستیم نشان دهیم که مذهب موسی فقط وقتی بر ملت یهود اثر گذاشت که به صورت روایت درآمد. بی‌شک ما تنها با احتمالات سر و کار داریم؛ ولی فرض می‌کنیم یک دلیل قطعی بدست آورده باشیم. باز هم نتیجه آنست که ما در اصل با انحصار توجه به عامل کیفی، عامل کمی را از یاد

۱- یک بار دیگر از زبان شاعر بشنوید. وی بدین گونه تمایل خود را آشکار می‌سازد، تو در اعصار بس دور دست، خوار یا زن من بودی. «گوته».

برده‌ایم. آنچه به ایجاد یک مذهب مربوط است - و این موضوع طبعاً با ایجاد مذهب یهود هم منطبق است - نقشی از یک خصیصه بزرگ دارد که همه توضیحات ما برای روشن کردن آن کافی نیست. در اینجا باید عنصر دیگری را جستجو کنیم؛ چیزی که دارای نظایر کمتری بوده معادلی نداشته باشد؛ و آنرا تنها بتوان برحسب نتایجش اندازه گرفت و از لحاظ مقام و مرتبت نیز هم‌پایه مذهب باشد.

نخست باید موضوع را از جهت خلاف آن بررسی کنیم. می‌دانیم که انسان بدوی به یک خدای آفریننده جهان نیازمند است که مثل رئیس قبیله یا حامی شخصی اوست. جای این خدا در ورای اجداد محو شده‌ایست که روایات، خاطراتی از آنها حفظ کرده است. انسان ادوار بعدی، مثلاً انسان عصر ما، به همین نحو رفتار می‌کند. او نیز کودک مانده و حتی در سنین بلوغ به حمایت نیازمند است. او نیز حس می‌کند که نمی‌تواند از اتکا به خدا دست بردارد. در این موضوع تردیدی نیست معذالک کمتر می‌فهمیم که برای چه باید تنها یک خدا داشت؛ و به چه دلیل گذشتن از چند خدایی به یکتاپرستی، چنین اهمیتی به خود می‌گیرد. البته قبلاً گفته‌ایم که مومن شریک عظمت خدای خویشتن است؛ و هرچه این خدا نیرومندتر باشد، حمایتی را که می‌تواند تأمین کند موثرتر است. اما نیروی این خداوند، یکتایی او را به ذهن نمی‌آورد. تعداد زیادی از ملت‌های خود را چنان توجیه می‌کرده‌اند که این خدا بر بسیاری از خدایان زیر دست و پایین‌تر فرمانروایی داشته است.

آنها فکر نمی‌کردند که وجود خدایان دیگر، عظمت خدای اصلی را تنزل می‌دهد. به علاوه انسان با قبول عمومیت و همگانی بودن خداوند، انس و یکرنگی خود را با خدایی که می‌بایست به همه کشورها و ملت‌ها توجه داشته باشد از دست می‌داد.

به عبارت بهتر لازم می‌آمد که خدای خود را با بیگانگان قسمت کند و با تصور برگزیده بود، خود را تسکین دهد.

باید توجه داشت که فکر خدای واحد مستلزم پیشرفت در معنویت است. معذالک نباید اهمیت زیادی برای این موضوع قائل شد. با این وصف مومنین وسیله‌ای برای جبران ضعف تعلیل و توجیه خود یافته‌اند. آنها فرض می‌کنند که اگر مفهوم خدا بر روی مردم چنین تسلطی دارد، برای آنست که از حقیقت ابدی سرچشمه می‌گیرد، که دیرزمانی از نظرها پنهان مانده بود و سرانجام برای از میان بردن آنچه قبلاً وجود داشت ظاهر شد. ناچاریم تصدیق کنیم که این عامل متناسب با وسعت موضوع و نتایج و آثار آنست. این راه حل می‌تواند مورد قبول ما قرار گیرد ولی در آن صورت با مشکلاتی برخورد می‌کنیم. احتجاج مذهبی بر یک فرضیه خوشبین و ایده‌آلیستی مبتنی است. هرگز کسی نتوانسته اثبات کند که فکر انسان قابلیت بخصوصی برای تشخیص و تمیز حقیقت داشته؛ یا روح انسان استعداد خاصی برای قبول حقیقت دارد. برعکس می‌دانیم که ذهن و فکر انسان به سهولت در بی‌خبری گمگشته و حیران می‌شود و ما بی‌آنکه نگران حقیقت باشیم، به آنچه نوازشگر خواسته‌ها و تصورات ماست عقیده می‌آوریم. برای آنست که ایمان ما کامل نیست.

همچنین ما فکر می‌کنیم که راه حلی که مومنین پیشنهاد کرده‌اند حقیقت است؛ ولی حقیقت تاریخی است نه حقیقت مادی. ما مدعی حق اصلاح بعضی انحرافات هستیم که این حقیقت در ظهور مجدد خود به آن دچار شده است. یعنی اگر ما امروز بوجود یک خدای توانا و برتر ایمان نداریم، فکر می‌کنیم در ادوار اولیه شخصیتی وجود داشته که می‌بایست عجیب به نظر آمده باشد و پس از آنکه به همپایگی خدایان بالا رفته، دوباره در خاطره‌ها زنده می‌شود.

ما فرض کردیم که پس از آنکه مذهب موسی متروک و بعضاً فراموش شد، از نو به شکل اخبار و روایات جان گرفت. اکنون می‌گوییم که این مسیر تحول، تکرار یک مسیر تحول قبلی بوده است. موسی با آوردن انگاره خدای واحد برای ملت خود، چیز تازه‌ای به آن نداد و فقط به واقعه کهنی که متعلق به ادوار اولیه خانواده بشری بود و مدتها از ضمیر آگاه انسانها گریخته بود جان بخشید. ولی این واقعه چنان مهم بود و چنان تغییراتی در وجود آدمیان فراهم آورد که می‌توان گفت اثر عمیقی را که با روایت قابل قیاس است، در روح انسان باقی گذاشت. روانکاوی افراد به ما می‌فهماند که تأثرات زودرس در دوره‌ای که بچه به زحمت سخن می‌گوید، روزی موجب بیدار شدن و به پا خاستن نتایج آزار دهنده در ضمیر آشکار می‌شوند. حس می‌کنیم که باید وضع وقایع زودرس‌تری هم که در زندگی بشر رخ داده به همین ترتیب باشد. یکی از نتایج مربوط به این وقایع، پیدایی مفهوم خدای مقتدر و یگانه است. موضوع آن در حقیقت، خاطره تغییر شکل یافته‌ایست که با تمام تفاسیل، واقعیت است. این مفهوم دارای خصیصه آزار دهنده‌ایست و باید به ایمان آوردن به آن اکتفا کرد. این خاطره به مقیاسی که تغییر شکل یافته می‌توان جنونش نامید و در حدی که گذشته را روشن می‌کند باید حقیقت نامیده شود. جنون اشخاص مختل‌المشاعر هم خود مؤید بخشی از حقیقت است؛ و یقین بیمار در این بخش مستقر می‌شود تا در ورای آن در هر نوع تخیل جنون‌آمیز تجلی یابد.

آنچه در زیر می‌آید، تکراریست از طرح نخستین من که فقط اندکی تغییر یافته است. من در ۱۹۱۲ سعی کردم تا در کتاب «توتم و تابو»، اوضاع و احوال کهنی که این نتایج را به بار آورده بدست بدهم؛ برای این منظور پاره‌ای از اندیشه‌های تئوریک چارلز داروین^۱ و اتکینسن^۲ و به خصوص رابرتسن اسمیت^۳ را به همراه پاره‌ای از کشفیات و رهنمودهای روانشناسی تحلیلی بکار گرفتم. از داروین فرضیه‌ای را گرفته‌ام که به موجب آن انسانها در ابتدا به صورت گروه‌ها و گله‌های کوچک بسر می‌بردند و هر یک از این گروه‌ها در تحت سرپرستی جبارانه و خشن‌ترین مسن‌ترین موجود نر قرار داشت و جوانانی را که بعضاً فرزندان او بودند یا آنانرا طرد کرده بود به اطاعت وا می‌داشت. من توصیف اتکینسن را درباره سرانجام نظام پدر سالاری پذیرفتم که

1- Ch. Darwin.

2- Atkinson.

3- R. Smith.

می گوید: پسران عاصی بر ضد پدرشان متحد شده بر او پیروز شدند و دست جمعی او را خوردند. با تکیه بر تئوری توتم که ر. اسمیت بیان کرده پذیرفتم که طایفه توتمی برادران جانشین خاندان پدر شد. برادران فاتح برای ادامه زندگی در صلح از زنانی که به خاطر آنها پدر را کشته بودند چشم پوشیدند و ازدواج با غیر محارم را مقرر داشتند.

پس از آنکه قدرت پدری بدین گونه متلاشی شد، خاندان‌ها به موجب حقوق مادر شاهی سازمان یافتند. مهر و کین پسران در برابر پدر، در جریان هر نوع تحول بعدی باقیماند و ادامه یافت. بجای پدر، حیوانی به عنوان توتم به منزله نیا و روح حامی انتخاب شده بود و کشتن یا آزار رسانیدن به او ممنوع بود. معذالک سالی یکبار همه طایفه جشنی برگزار می‌کردند که در آن حیوان توتم که مورد احترام عموم بود تکه‌تکه شده مشترکاً خورده می‌شد. هیچکس مجاز نبود که از شرکت در این جشن که تکرار رسمی کشتن پدر و نشان‌دهنده آغاز یک نظام اجتماعی و قانون اخلاقی نوین و مذهب تازه بود سر باز زند. بسیاری از مؤلفین پیش از من، از رابطه‌ای که میان جشن توتمی ر. اسمیت و مراسم مسیحی عشایر بانی وجود دارد، دچار شگفتی شده‌اند. من اکنون با دل‌بستگی به این نحوه بررسی و مشاهده امور ادامه می‌دهم. چندین بار سخت به من ایراد کرده‌اند که در چاچه‌های جدید اثرم تغییر عقیده نداده‌ام؛ در حالی که مردم‌شناسان امروزی بطور جمعی تئوری‌های ر. اسمیت را کنار گذاشته تئوری‌های دیگری جانشین آن ساخته‌اند.

به این ایراد جواب می‌دهم که با آنکه در جریان همه این به اصطلاح ترقیات بوده‌ام، نه به حقیقت تئوری‌های آنان یقین پیدا کرده‌ام نه به خطاهای ر. اسمیت. شک کردن همیشه مستلزم به دور انداختن نیست و نو پردازی همیشه پیشرفت معنی نمی‌دهد. و به خصوص من مردم‌شناس نیستم؛ بلکه روانکاو و حق دارم از مفروضات مردم‌شناسی چیزهایی را بیرون بکشم که برای روانکاو به آنها نیاز دارم. کارهای داهیانه ر. اسمیت، نکات پر ارزشی را در تماس با موارد روانشناسی تحلیلی و القائاتی برای کاربرد این مواد، فراهم آورده است. من بیش از این چیزی راجع بکارهای مخالفان او نمی‌توانم گفت.

نگاه کامل تاریخی

من در اینجا نمی‌توانم محتوی «توتم و تابو» را به تفصیل بیاورم؛ ولی سعی می‌کنم حفره‌ای که این مفروضات وقایع اولیه و پیروزی را در یک دوره تاریخی از یکتاپرستی جدا می‌کند پر کنم. همین که گروه برادران، مادر سالاری، و ازدواج با غیر محارم برقرار شد، تحولی بوجود آمد که می‌توان آنرا به عنوان «بازگشت واپس زده» به نحوی آرام و کند در نظر گرفت. کلمه واپس زده، در معنی خاص استعمال نشده؛ بلکه در اینجا منظور چیزی مربوط به گذشته تمام شده و پشت سر نهاده در زندگی یک ملت است؛ و می‌کشیم این چیز را به عنوان معادل واپس زده در بیماری روانی فردی بررسی کنیم.

ما هنوز بر سر آن نیستیم که بگوییم گذشته، در طی دوره تاریکی و ابهام خود، در کدام قالب روانشناسی قرار دارد. نقل مفاهیم روانشناسی فردی به روانشناسی جمعی چندان آسان نیست؛ و شک دارم که این کار برای ایجاد یک ضمیر ناآگاه جمعی فایده‌ای داشته باشد. آیا محتوی ضمیر ناآگاه، در همه موارد جمعی نیست؟ آیا در مالکیت عمومی بشریت نیست؟ بنابراین باید فعلاً امور متناظر را بکار بگیریم. پدیده‌هایی که در زندگی ملتها ایجاد می‌شوند؛ با آنچه تشریح روانی به ما می‌شناساند کاملاً منطبق نیستند. با این همه بسیار به هم شبیه‌اند. نتیجه می‌گیریم که بقایای روانی این ادوار ابتدایی، میراثی بجا گذاشته‌اند که هر نسلی نه تنها باید آنرا بدست آورد، بلکه باید آنرا تکرار کند. مثلاً استعاره زبان را که قطعاً مادرزاد جلوه می‌کند در نظر بگیریم. این استعاره حتی به دورانی بر می‌گردد که زبان تازه به دنیا آمده بود و برای همه اطفال بی‌آنکه تعلیم دیده باشند آشناست. با وجود تنوع و اختلاف زبانها این استعاره در میان همه ملل یکیست. تحقیقات روانکاوی درباره نکات قابل تردید، اطلاعات دیگری هم بدست می‌دهد. ما تصدیق می‌کنیم که در اغلب اوضاع و احوال مهم، بچه‌های ما نه به طریقی که بایستی تجربه خاص آنها الهام بخشد، بلکه بطور غریزی مانند حیوانات عکس‌العمل نشان می‌دهند که با بازگشت به خصایص نیاکان در علم وراثت قابل توضیح است.

بازگشت واپس زده به آرامی و نه خود بخود بلکه تحت تأثیر تغییرات شرایط زندگی، تغییر اینک که در تاریخ مدنیت بشری فراوانند، صورت می‌گیرد. می‌توانم اینجا شرایط این تغییرات را بررسی کنم یا مراحل بازگشت واپس زده را بطور کامل برشمارم. پدر، از نو بزرگ خانواده می‌شود بی‌آنکه قدرت کامله‌ی پدر گروه اولیه را بدست آورده باشد. در جریان مراحل انتقالی معین، حیوان توتم بوسیله خدا خلع و رانده شد. در آغاز خدا با شکل آدمی خود، هنوز سر حیوان دارد؛ بعدها طبیعتاً به شکل همان حیوان در می‌آید. بعدها حیوان برای او مقدس می‌شود و او را شریک ممتاز خود می‌سازد؛ یا گاه حیوانی را کشته نام او را به نام خود می‌فزاید. در فاصله میان حیوان توتم و خدا، قهرمان ظهور می‌کند که اغلب مرحله پیش‌رس الوهیت است. فکر یک خدای بزرگ ظاهراً زود پدیدار شده و در آغاز مبهم و بی‌ارتباط به اشتغالات فکری آدمی

است. وقتی که قبایل و اقوام در واحدهای وسیعتر گرد آمدند، خدایان هم به صورت خاندان‌هایی، دارای سلسله مراتب متشکل شدند. اغلب یکی از خدایان عظمت می‌یابد و ارباب خدایان دیگر و آدمیان می‌شود. مرحله بعدی که به پرستش یک خدا منجر می‌شود، با دو دلی و شک آغاز می‌یابد. سرانجام به پرستش این خدای یگانه می‌رسند و قدرت کامله‌ای را که هیچ خدای دیگری را در اطراف خود تحمل نمی‌کند، به او نسبت می‌دهند. آن وقت است که عظمت پدر گروه اولیه مستقر می‌شود و تأثراتی را که ایجاد می‌کرد تکرار می‌شوند. از سرگرفتن تماس آنچه که آدمی مدتهای مدید از آن فارغ بود، با آنچه که به آن اشتیاق داشت، دارای نتیجه‌ای شکننده بود؛ درست به مانند آنچه روایات از چگونگی نزول فرمان در سینا وصف می‌کنند. قوم، سرشار از حس تکریم، احترام، و حق‌شناسی نسبت به خدایی بود که آیات لطف خاص خود را به او ارزانی می‌داشت. مذهب موسی فقط این احساسات مثبت نسبت به خدای پدر را تأیید می‌کند. ایمان به شکست ناپذیری خداوند و گردن نهادن به اراده او، دیگر در میان پسر بی‌دفاع بیمناک از پدر خانواده اولیه، مطلق و قطعی نبود؛ و این امر وقتی به راحتی فهمیده می‌شود که آدمی، در اندیشه خود، خویشتن را در یک محیط کودکانه و بدوی قرار دهد. هیجانان دوران کودکی، خیلی از هیجانان دوران بلوغ شدیدتر و بی‌پایان‌ترند؛ و تنها جذبه مذهبی می‌تواند آنها را مهار کند. برای اینست که شوق زهد و پارسایی نخستین عکس‌العمل بازگشت پدر مقتدر است.

بدین ترتیب، جهتی که می‌بایست مذهب پدر در آن تحول یابد، برای همیشه تثبیت شده بود؛ ولی نفس تحول به همان اندازه کمال نیافته بود. معارضه، خصیصه اساسی روابط پدر و پسرانست. می‌بایست خصومتی که روزی پسران را به کشتن پدری محترم و ترس‌آور واداشته بود، از نو، در طی قرون، تظاهر کند. دیگر نمی‌بایست کینه کشنده نسبت به پدر در چهارچوب مذهب موسی جایی داشته باشد. تنها تجلی عکس‌العمل نیرومند احساس تقصیر، ندامت از گناه، و ادامه آن نسبت به خداوند ممکن بود. احساس تقصیری که لاینقطع مورد بحث پیغمبران بود و خیلی زود جزء مکمل نظام مذهبی شد؛ تعلیل سطحی دیگری نیز داشت، که منشأ واقعی آنرا ماهرانه پنهان می‌کرد.

قوم لحظات سختی را می‌گذراند و امیدهایی که به خدا بسته بود تحقق نمی‌یافت، و واقعاً ادامه ایمان به «برگزیده بودن» دشوار می‌شد. برای آنکه از خوشبختی ایمان به «برگزیدگی» محروم نگردد، احساس تقصیر و معرفت به گناهکاری لازم بود، تا خدا را به موقع تبرئه کرده باشد. در واقع چون قوانین خدایی نقض شده، او شما را تنبیه می‌کند. و برای تخفیف و فروکش کردن ندامتی که از چنین منبع عمیقی فوران می‌کرد، خود را ملزم می‌دیدند که قوانین را سخت‌تر، مشقت‌بارتر و بی‌مایه‌تر گردانند. یهودیان در مسیر نشئه تازه زهد و ترک دنیا دائماً چشم‌پوشی از غرایز تازه‌ای را به خود تحمیل می‌کردند و به این وسیله، حداقل در تئوری و آیین، به اوج کمال اخلاقی نائل آمدند که دسترسی به آن برای ملل دیگر عهد عتیق ممکن نبود. برای تعدادی از یهودیان، این تعالی اخلاقی به منزله دومین صفت و دست‌آورد بزرگ مذهب آنان بود.

ما برآنیم نشان دهیم که چگونه آنان به مفهوم اولیه، یعنی ادراک خدای واحد پیوستند. انکار نمی‌توان کرد که منشأ این اخلاق، احساس تقصیر ناشی از احساس خصومت سرکوب شده نسبت به خداوند است. این اخلاق صفت کمال ناپذیری را که در واکنش بیماران مبتلا به خود خوری می‌بینیم واجد است. به فراست می‌توان دریافت که این اخلاق، در نهان، برای مجازات بکار می‌رود. آنچه بعد اتفاق افتاد، از حد یهودیگری تجاوز می‌کند. عوامل نو پدید دیگر تراژدی، که در اطراف پدر اولیه نقشی داشتند، با مذهب موسی سازگار نیستند. در این دوران، احساس تقصیر، تیول یهودیان نماند؛ بلکه، به صورت یک ناراحتی مبهم و احساس غم‌انگیز که بیان و توضیح آن ممکن نیست، همه ملل مدیترانه را مبتلا ساخت.

مورخین امروزی، از فرتوتی فرهنگ عهد عتیق سخن می‌گویند. حدس من اینست که آنها در این رکود ملتها، تنها علل موقت و فرعی را دیده‌اند. یهودیگری این وضع بغرنج را روشن کرده است. هرچند که راه‌هایی از جوانب مختلف فراهم شده بود، ولی تنها در روح یک یهودی بنام شائول ترسی^۱ بود با عنوان شهروندی رم به نام پل که این اندیشه بوجود آمد؛ «اگر ما این قدر بدبختیم برای اینستکه خدای پدر را کشته‌ایم.» ما کاملاً درک می‌کنیم که وی نمی‌توانسته این حقیقت را، جز به صورتی افسانه‌وار و تحریف شده در این مژده، بدست آورد: «پس از آنکه یکی از میان ما، زندگیش را، برای بازخرید گناهان ما از دست داد، از هر تقصیری بخشوده شدیم.»

مسئلاً در این فرمول، اشاره‌ای به قتل خدا نیست؛ ولی آیا جنایتی که تنها قربانی ساختن یک زندگی آنرا بازخرید می‌کند؛ جز قتل چیز دیگریست؟

به علاوه گفته شده که قربانی، پسر واقعی خدا بود؛ و این چیز است که میان خطا و حقیقت تاریخی، رابطه‌ای برقرار می‌کند. عقیده مذهبی تازه توانست با نیرو گرفتن از یک حقیقت تاریخی، همه موانع را از پیش بردارد. احساس سکرآور برگزیده بودن، جای خود را به تسلی مسیحیت نجات بخش داد. معذالک زنده شدن واقعه قتل پدر در خاطره آدمیان، می‌بایست موانعی به مراتب بزرگتر از آنچه جوهر یکتاپرستی از میان برداشته بود، از پیش پا بردارد.

آن واقعه نیز در معرض تحریفاتی بس مهمتر قرار گرفت. قتلی که یادآوری آن ممکن نبود جای خود را به مفهوم حقیقتاً مبهم گناه نخستین داد. پایه‌های مذهب جدیدی که پل بنا نهاد، بر گناه نخستین و نجات بوسیله قربانی کردن یک زندگی مبتنی بود. آیا در میان سلاله برادران عاصی واقعاً رهبر و محرکی برای قتل وجود داشته یا این شخصیت بعداً در احادیث شاعران، برای فخر فروختن وارد شده است؟ این سؤال است که بی‌جواب می‌ماند. پس از آنکه آیین مسیحیت، ارکان یهودیگری را متلاشی ساخت، عناصری را از منابع دیگر گرفت؛ و از خصایص یکتاپرستی صرف چشم پوشید؛ و صفاتی را که خاص آداب مذهبی ملل مدیترانه‌ای بود، پذیرفت. وضع چنان بود که گفتمی مصر از وارثان ایخاتون انتقام می‌کشد. نکته قابل ذکر،

۱- Tarse اسم یکی از شهرهای کوچک ترکیه.

نحوه حل مسأله تعارض در روابط میان پدر و پسر، در مذهب جدید است. البته موضوع اصلی در این مذهب، آشتی کردن با خدای پدر، و کفاره جنایتی است که نسبت به او صورت گرفته؛ ولی از طرف دیگر، احساس معکوسی هم تجلی می‌کرد؛ و آن این بود که پسر، با به دوش کشیدن همه بار گناه، خود در کنار پدر، یا بهتر بگوییم، بجای او، خدایی شده بود. مسیحیت که زاده مذهب پدر بود، مذهب پسر گردید؛ و نتوانست پدر را از میان بردارد.

یهودیان در اثر این تصمیم، امروز بیش از گذشته از بقیه جهان جدا شده‌اند. جماعت مذهبی نوینی که به غیر از یهودیان، شامل مصریان، یونانیان، سوریها، رمیها، و بعداً هم ژرمنها بود، یهودیان را به خاطر کشتن خدا سرزنش کردند. می‌بایست متن کامل این اتهام چنین باشد: «آنها قبول نمی‌کنند که خدا را کشته‌اند در حالی که ما به آن اعتراف می‌کنیم و از این جنایت مبری شده‌ایم» بخشی از حقیقت که در پس این سرزنش پنهانست، به آسانی دیده می‌شود. تحقیق این مطلب باید موضوع یک بررسی خاص قرار گیرد که چرا برای یهودیان غیرممکن بوده تا با قبول مذهب جدیدی که علیرغم همه تحریفات، قتل خدا را تصدیق می‌کند، در همان جهت دیگران سیر کنند.

یهودیان به واسطه آن مسئولیت سنگینی را به دوش می‌کشند و کفاره آنرا به سختی از آنان باز می‌ستانند. شاید این کار تا حدی چگونگی دستیابی ملت یهود را به صفاتی که مشخص اوست، روشن کرده باشد. ولی چگونه تا به امروز به حفظ فردیت خود موفق شده؟ این سؤال است که هنوز روشن نشده است. منطقی آنست که از حل کامل این معما چشم‌پوشیم. آنچه را توانسته‌ام در این بررسی عرضه کنم، سهم مختصری است که در ارزیابی آن باید محدودیت‌های مذکور در آغاز کتاب را به حساب آورد.

Ketabnak.com